

به قصد تجاوز لباسهایم را در آورند.

داستان شکنجه برخی از زندانیان سیاسی کورد توسط جمهوری اسلامی ایران

واقعتهای ذیل توسط روز نامه نگار و فعال حقوق بشر کورد عدنان رشیدی طی مصاحبه های متعدد در زمانهای متفاوت با زندانیان سیاسی و خانواده آنها صورت گرفته و در سایت جمعیت حقوق بشر کوردستان منتشر شده است.



شکنجه گاهی به نام گُردستان



زانبار مرادی: تلاش خود را صدچندان و دنیای بهتری را بیافرینید/ شهادت‌نامه



زانبار و لقمان مرادی دو زندانی سیاسی کورد یازدهم مردادماه ۱۳۸۸ توسط نیروهای امنیتی ایران در شهر مریوان_شرق کوردستان بازداشت شدند. اول دی‌ماه سال ۱۳۸۹ در شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب تهران محاکمه و به اتهام محاربه از طریق عضویت در یک حزب اپوزیسیون کوردستانی و همچنین قتل فرزند امام‌جمعه مریوان و دو تن دیگر، به اعدام درملاًعام محکوم شدند. این حکم ۱۷ شهریورماه سال ۱۳۹۷ در مکانی نامشخص اجرا شد.

اقبال مرادی پدر زانبار مرادی از اعضای شورای رهبری جمعیت حقوق بشر کوردستان ۵۴ روز پیش‌تر (۲۶ تیرماه) از اعدام فرزندش، توسط عوامل ترور جمهوری اسلامی ایران در شهر پنجوین در جنوب کوردستان (اقلیم کوردستان) ترور شد.

شهادت‌نامه پیش رو سال ۱۳۹۰ خورشیدی توسط یک زندانی سیاسی سابق در زندان رجایی شهر کرج به زبان کوردی تنظیم و تصویربرداری شده است.

سوال (هادی امینی): لطفاً خود را معرفی نمایید، چه زمان و به چه دلیل بازداشت شدید؟
جواب (زانبار مرادی): با عرض ادب و سلامی ویژه به مردم کوردستان، درود بر مادران شهیدان راه آزادی خصوصاً مادر شهید فرزاد کمانگر دایه سلطنه، من زانبار مرادی متولد سال ۱۳۶۹ خورشیدی از مریوان، اکنون ۲۱ سال سن داشته و مدت سه سال است در زندان‌های جمهوری اسلامی به سر محبوس هستم.

س: چه زمانی و کجا بازداشت شدید و شمارا به کجا انتقال دادند؟
ج: یازدهم مردادماه سال ۸۸ در شهر مریوان از سوی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران بازداشت و بعد از بیست و چهار ساعت به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در سنه «سنندج» انتقال داده شدم.

س: بازجوی‌ها به چه صورتی شروع و چگونه بود؟
ج: ابتدا در مورد پدرم سؤال پرسیده شد، پدرم یکی از فعالان کورد است که سالیان متمادی در برابر ستم جمهوری اسلامی ایستادگی نموده و مبارزه کرده است.
پرسیدند، پدرت مشغول چه کاری است؟ با کی کار می‌کنی؟ از این نوع سؤال‌ها، وقتی متوجه شدند من اطلاعی از فعالیت‌های پدرم ندارم. از من خواستند که با ترور پدرم و جلوگیری از فعالیت‌های او، بدین روش با اداره‌ی اطلاعات همکاری کنم!

پدرم مدتی قبل از بازداشت من در سال ۱۳۸۷ از سوی نیروهای جمهوری اسلامی مورد سو قصد قرار گرفته و در این ترور ناموفق ۹ گلوله به ایشان اصابت نمود. خوشبختانه از این ترور جان سالم به در بُردند. وزارت اطلاعات می‌خواست از طریق من پدرم را ترور کنند. ولی من هیچ‌وقت این پیشنهاد همکاری را نپذیرفته و بدین دلیل به اعدام محکوم شدم.

س: چرا جمهوری اسلامی می‌خواهد پدر شما را ترور کنند؟

ج: پدرم اقبال مرادی یکی از اعضای کومله بوده و در برابر حکومت جمهوری اسلامی سال‌ها مبارزه و فعالیت داشته و حقوق ملت خود را مطالبه نموده است. جمهوری اسلامی به این دلیل مدام خواسته ایشان را ترور کند.

س: زمانی که شما با پیشنهاد آن‌ها مخالفت کردید برخوردشان چگونه بود؟ لطفاً در مورد بازجویی‌ها و شکنجه‌ها توضیح دهید.

ج: بعد از بازجویی و رد پیشنهاد همکاری در مورد ترور پدرم. چند روزی گذشت و مسئله قتل پسر امام جمعه مریوان را پیش کشیدند. از ما (من و لقمان) پرسیدند شما خبر ندارید که چه کسانی این کار را انجام داده‌اند؟ با آنکه می‌دانستند ما هیچ‌گونه ارتباطی با این مسئله نداریم، می‌گفتند: اکنون حیثیت جمهوری اسلامی در خطر است و خانواده امام جمعه در چندین شهر از جمله در استان سیستان و بلوچستان در حین سخنرانی این اتهام را به ما زده‌اند که؛ اداره اطلاعات در این قتل‌ها دست داشته است. در ادامه می‌گفتند: ما باید چند متهمی را در مورد این موضوع معرفی کرده تا اذهان عمومی آگاه شود که وزارت اطلاعات در این قتل‌ها دستی نداشته و اشخاص دیگری این قتل‌ها را انجام داده‌اند.

وقتی که فهمیدند با آن‌ها در مورد طرح ترور پدرم همکاری نخواهم کرد. این موضوع را مطرح کردند، یا با ما همکاری می‌کنی یا قتل پسر امام جمعه را باید بپذیری!
در آن زمان ۱۸ یا ۱۹ ساله بودم و تجربه‌ای نداشته و از فریبکاری‌های اداره‌ی اطلاعات در سنه «سنندج» سر در نمی‌آوردم. برام غیرقابل قبول چنین پیشنهادی را بپذیرم.

س: شیوه‌های شکنجه‌ها به چه صورت بودند؟ آیا به وسیله شکنجه شما را مجبور به پذیرفتن اتهام وارده کردند؟

ج: ابتدا من را روی یک تخت خوابانده و تمامی اعضای بدن از سر گرفته تا پاهایم را با وسیله‌ی سیم کابل، سیاه و کبود کردند. به مدت ۹ ماه قدرت و توانایی حرکت و راه رفتن را نداشتم.

زمانی که متوجه شدند ما اتهام را نمی‌پذیریم و ارتباطی با قتل فرزند امام جمعه مریوان نداریم، (مقتولان مخالف فکری ما نبودند تا بخواهیم چنین کاری را نسبت به آن‌ها در پیش بگیریم).

شیوهی شکنجه کردن را تغییر دادند. به ما گفتند به شما تجاوز جنسی خواهیم کرد. این بار بجای آوردن صندلی و نشستن روی آن از بطری نوشابه استفاده کردند؛ و به اجبار ما را روی بطری نوشابه‌ها نشانند.

می گفتند این آخرین شکنجه است. اگر باز هم حرف‌های ما را قبول نکرده و جرم را نپذیرد، نوبت تجاوز جنسی خواهد رسید. از تمام روش‌ها برای شکنجه ما استفاده کردند. به من می گفتند زنده بودن یا مُردن تو برای ما مهم نیست. چون تو پسر اقبال هستی و نمی گذاریم و بدان هرگز از زندان بیرون نخواهی رفت.

س: یعنی به دلیل فعالیت‌های پدرتان بازداشت و به دین شیوه در فکر انتقام از وی بودند؟

ج: بله امام جمعه مریوان (مصطفی شیرزادی) اتهام قتل فرزندش را به جمهوری اسلامی نسبت داده بود و حکومت برای اینکه خود را از این جرم بری کند، با به کار بردن فشار و اعمال شکنجه، ما را مجبور به پذیرفتن این اتهام کردند. از سوی دیگر می خواستند پدرم را ساکت کنند تا هیچ‌گونه فعالیت‌های علیه جمهوری اسلامی نداشته باشد؛ و صدور حکم اعدام انتقامی از پدرم و مبارزات وی بود.

از سوی وزارت اطلاعات در سنه و سازمان اطلاعات سپاه در زندان اوین، مستقیم به من گفتند: این یک بازی سیاسی ست، به این دلیل که پدرت ضد حکومت است و مقابل جمهوری اسلامی ایستاده و اقدام می کند باید انتظار این را داشته باشد پسرش چنین بلای سرش بیاید.

س: در تهران هم مورد بازجویی قرار گرفتید؟

ج: بله در بند دو الف بودیم، هنگام بازجویی در اطلاعات سپاه، به ما گفتند: شما بی گناه هستید و جرمی مرتکب نشده‌اید. هیچ مدرکی برای اثبات گناه شما وجود ندارد. خودشان به بی گناهی ما اعتراف می کردند.

من و لقمان هم می گفتیم سند و مدرکی برای ثابت کردن این اتهام به ما نیست، مدرکی دال بر انجام قتل اتفاق افتاده به دست ما بیاورید، ما هم تمام اتهام‌ها را می پذیریم؛ اما با اعمال شکنجه‌های غیرانسانی و وحشیانه ما را مجبور کردند اتهام‌های که روحمان از آن خبر نداشت را بپذیریم.

س: در اطلاعات سپاه تهران و دو الف اوین، شما مجدداً شکنجه مورد شکنجه قرار گرفتید؟

ج: نه اطلاعات دو الف برخورد بهتری با ما داشت، با توجه به آنکه گفتیم اطلاعات در سنه «سنندج» با روشی غیرانسانی با ما برخورد داشته و ما را شکنجه داده است. در نتیجه برخوردشان با ما بهتر شد.

س: چه زمانی محاکمه و حکم اعدام صادر شد؟

ج: اول دی ماه سال ۱۳۸۹ با قضاوت قاضی صلواتی در دادگاه انقلاب تهران محاکمه شدیم. قبل از جلسه رسیدگی اداره‌ی اطلاعات ما را به این نهاد امنیتی انتقال داد و نزدیک ۱۸ یا ۱۹ روز را در سلول‌های انفرادی به سر بردم.

به ما گفتند به زودی جلسه محاکمه برگزار می‌شود. به هیچ وجه نباید حرفی بزنید در غیر این صورت، پرونده شما زبردست ماست و می‌توانیم شمارا به مکان شروع بازجویی و شکنجه بازگردانیم. این بار به غیر از خودتان، خانواده‌ی شما تحت فشار قرار خواهند گرفت. تمام اعضای خانواده‌ی شما را از بین می‌بریم.

با توجه به شکنجه‌های که بر ما اعمال شده بود، باور داشتیم که هر اقدامی غیرانسانی از این‌ها بعید نیست.

بعد امام‌جمعه‌ی مریوان «مصطفی شیرزادی» را به ملاقات ما آوردند. سناریو به شیوه‌ای تنظیم شده بود، انگار مُلا شیرزادی از این سناریو خبری ندارد و با وزارت اطلاعات اتفاق و اجماعی نداشته‌اند.

به ما می‌گفت «مصطفی شیرزادی»: من با شما مشکلی نداشته و شکایتی از شما ندارم، شما همچون پسر من هستید.

ما هم با توجه به بی‌تجربگی و کم سن و سال بودنمان و از ترس شکنجه‌های مجدد و البته از ترس جان خانواده امان، اتهامات را پذیرفتیم.

در ضمن، من حاضرم اگر صد جان داشته باشم هرروز یکی از این زندگی‌ها را از من بگیرند ولی صدمه‌ای، حتی یک قطره خون از انگشت خانواده‌ام نریزد و آسیبی به آن‌ها وارد نشود. پس به این دلایل، اتهام انتسابی و غیرواقعی را که به ما نسبت داده بودند قبول کرده و پذیرفتیم.

ما در جلسه محاکمه منتظر اجابت وعده امام‌جمعه که پیش از جلسه دادرسی به ما و البته به خانواده لقمان هم قول داده و حتی در یکی از نماز جمعه‌های مریوان از روی منبر گفته بود من از گناه این دو نفر می‌گذرم و از آن‌ها شکایتی نخواهم داشت؛ در جلسه دادگاهی به وعده خود عمل کند و بگوید من از زانیار و لقمان شکایتی ندارم و رضایت می‌دهم. ولی برخلاف گفته‌های پیشینش، ما را تروریست خطاب کرده و گفت باید قصاص انجام‌شده و اعدام شوند. در آن لحظه متوجه شدیم چه بلای به سرمان آمده است!

جلسه دادرسی به ریاست قاضی صلواتی حدود بیست دقیقه طول کشید، به نظر من امام‌جمعه در سناریوی که برای ما تدارک دیده‌شده بود نقش داشت.

س: آیا وکیلی برای وکالت و دفاع از شما در جلسه دادرسی حضور داشت؟

ج: تا زمان برگزاری جلسه دادگاه، من وکیلی را ملاقات نکردم. روز محاکمه و روز بعدازآن، وکیل را ملاقات کرده و برگه وکالت را امضا کردم. من وکیلی انتخابی نداشتم؛ اما لقمان دو روز پیش از محاکمه با وکیلی دیداری داشته بود. لقمان به وکیل گفته بود: من بی‌گناهم، وکیل گفته بود روز دادرسی همه‌چیز مشخص خواهد شد. لقمان در ادامه گفته بود من در جلسه پیشرو نمی‌توانم یک کلمه حرف بزنم به دلیل شرایطی که برایم پیش‌آمده و تهدیدات موجود و... امکان حرف زدن را ندارم و نمی‌خواهم حرفی بزنم.

هنگام برگزاری جلسه دادگاه وکیل در دفاع از ما گفت: محاربه شامل این پرونده نمی‌شود. چون کسانی که کشته‌شده‌اند هیچ منصبی حکومتی نداشته‌اند. پس باید محاکمه در مورد قتل صورت بگیرد. متأسفانه قاضی صلواتی اجازه نداد حرف‌هایش را ادامه دهد و گفت نباید حرفی بزند. پیش‌تر از سوی وزارت اطلاعات به قاضی اعلام‌شده بود که باید حکم اعدام را صادر کند.

س: جلسه محاکمه شما و آقای لقمان ظرف بیست دقیقه انجام شد؟ چگونه طی این زمان کوتاه محاکمه صورت گرفته و حکم اعدام شما صادر شد؟

ج: قاضی اصلاً پرونده را نگاه هم نکرده و گفت: به اعدام درملاًعام محکومشان می‌کنم. صلواتی قبل از شروع جلسه محاکمه به ما گفت: شما مفسد فی‌الارض هستید و باید اعدام شوید.

س: حرفی خطاب به دادگاه یا امام‌جمعه‌ی مریوان که با وزارت اطلاعات همدست بود دارید؟

ج: ما (زانیار و لقمان) در زندان با مُلا مصطفی شیرزادی گفتگوی داشته و به وی گفتیم: قتل فرزندان از سوی ما انجام نشده، تو مرا فریب دادی، تو با همکاری اداره‌ی اطلاعات این نقشه را برای ما کشیده و باعث صدور این حکم، شما یید.

اگر می‌خواهید دو نفر بی‌گناه را به قتل برسانید باید جوابگوی مردم و اذهان عمومی باشید و برای اثبات این، باید سند و مدرک داشته باشید، ما نمی‌گوییم ما را عفو کن و هرگز چنین درخواستی از شما نخواهیم کرد، ما گناهی مرتکب نشده‌ایم تا از تو یا مقامات بالاتر از تو تقاضای بخششی داشته باشیم تا ما را عفو کنید. اگر خواهان به قتل رساندن دو نفر بی‌گناه هستید، بدان ما ترسی نداریم، هزاران جوان همچون من به دلیل ستم و نا عدالتی جمهوری اسلامی جانشان را از دست داده‌اند. هیچ‌وقت جمهوری اسلامی با اعدام من به هدف خود نخواهد رسید.

س: آیا جمهوری اسلامی با اعدام شما خواهد توانست مانع فعالیت‌های پدرتان شود؟ یا مانع فعالیت اشخاصی شود که علیه جمهوری اسلامی فعالیت می‌کنند؟

ج: نه هرگز، بلکه بلعکس؛ اعدام ما باعث اوج گرفتن و نیرومندتر شدن فعالان این عرصه می‌شود. اعدام جوانان برای ما افتخاری است و شآن و منزلت ویژه‌ی برای مردم کوردستان دارد. اعدام، شکنجه و حبس ابد هیچ‌وقت قادر نخواهد بود مردم کوردستان را به سکوت وادار کند.

س: درخواست شما از ملت کورد و جامعه جهانی چیست؟ آیا پیامی دارید؟

پیامم خطاب به مردم کوردستان و جامعه جهانی: جمهوری اسلامی انسان‌های که از حقوق خود دفاع کرده و برای این حقوق مبارزه می‌کنند را به چوبه دار می‌سپارد. جمهوری اسلامی طی سه دهه گذشته هر شخصی مطالبات خود را طلبیده باشد با روش‌های متفاوت از جمله اعدام، شکنجه و صدور حبس‌های طویل‌المدت وی را وادار به سکوت و فنا کرده است. این حکومت برای سرپوش نهادن بر جنایت‌های که مرتکب می‌شود به طرح و نسبت دادن اتهام محاربه و جنگ علیه خدا، مبارزان را اعدام نموده است. جمهوری اسلامی می‌گوید هر کس با این نظام مخالف باشد محارب بوده و علیه خداست.

من زانیار مرادی جوانی بی‌گناه کورد مثال جوانان بی‌گناهی که پیش از من اعدام شده‌اند: از مردم کوردستان می‌خواهم سکوت نکرده و در مقابل نا عدالتی جمهوری اسلامی تسلیم نشوند. تا این حکومت هرروز و به‌صورت متداوم قادر به انجام جنایت‌های خود نباشد.

س: درخواستان از جامعه جهانی چیست؟

ج: از جامعه جهانی، سازمان‌های حقوق بشری و بین‌الملل تقاضا دارم تلاش خود را صدچندان کرده تا دنیای بهتری را خلق کرده و جهان را از ستم و جور رها سازند؛ و البته مانع جنایت‌های جمهوری اسلامی در شرق کوردستان شوند.

روز ۱۷ شهریور ماه سال ۱۳۹۷ سه زندانی سیاسی کورد «لقمان مرادی، رامین حسین پناهی و زانیار مرادی» توسط جمهوری اسلامی ایران اعدام شدند.



بازداشت، تجاوز جنسی، شکنجه / شهادت‌نامه قانع محمدرضایی



قانع محمدرضایی فرزند «چینی و عمر» فعال سیاسی کورد متولد سال ۱۳۶۶ خورشیدی در شهر سنه (سنندج) در این شهادت‌نامه از فعالیت‌ها، بازداشت، تجاوز جنسی، شکنجه و فشارها و آزار و اذیت خانواده‌اش توسط نیروهای امنیتی جمهوری اسامی ایران می‌گوید.

این گفت‌وگو در تاریخ ۲۷ مارس سال ۲۰۱۶ از سوی گزارشگر جمعیت حقوق بشر کوردستان انجام‌گرفته و در مورخ ۲۷ فوریه ۲۰۱۸ به تائید آقای محمدرضایی رسیده است.

معرفی و شروع فعالیت سیاسی

فعالیت‌های من در شرق کوردستان با احزاب پ.ک.ک و پژاک شروع شد. در سال‌های ۸۳ و ۸۴ با کادرهای پژاک ارتباط خود را آغاز نمودم. بعداً در سال ۱۳۸۶ به اتهام عضویت در حزب کارگران کوردستان (پ.ک.ک) بازداشت و مدت یک سال را در زندان جمهوری اسلامی در شهر سنه (سنندج) و ۴۵ روز را در بازداشتگاه‌های اطلاعات زندانی بودم.

بازداشت

به یاد دارم مثل همیشه صبح ساعت ۷ برای رفتن به سر کار (در آن زمان به شغل رنگ کاری ماشین مشغول بودم) از منزل بیرون آمدم، چهار نفر از لباس شخصی های وزارت اطلاعات از پشت سر در یک حرکت ناگهانی چشم ها و دستانم را بستند و به مکان نامشخصی من را انتقال دادند. بعد از ۴۵ روز بازداشت هنگامی که به زندان عمومی انتقال داده شدم. فهمیدم در بازداشتگاه اداره ی اطلاعات بوده ام.

آقای محمدرضایی زمانی که به بازداشتگاه انتقال داده شدید تفهیم اتهام شده بودید؟ چه زمانی بازجویی ها شروع شد؟

ج/ بله تفهیم اتهام شدم. چون پیش تر عضو حزب کارگران کوردستان (پ.ک.ک) بودم، بعد از بازگشت از این حزب، بازداشت و در یک پرونده به دو سال حبس تعلیقی به مدت یک سال محکوم شده بودم. زمانی که بازداشت شدم به دلیل سپری شدن بیش از یک سال از زمان صدور حکم، حکم تعلیقی به تعزیری مبدل نشد. قبل از اینکه بازداشت شوم به فعالیت مدنی مشغول بوده ولی باز به اتهام قبلی (فعالیت برای پژاک) بازداشت شدم.

از فعالیت مدنی گفتید، لطفاً مشخص کنید در چه زمینه ای فعالیت داشتید؟ فعالیت مدنی شما شامل چه چیزی می شد؟

بیشتر در تجمعات اعتراضی شرکت داشتم. برای مثال: در اعتراضات حمایتی از مبارزه شهر کوبانی و مخالفت با اعدام زندانیان سیاسی و اعتراض های مربوط به اعدام حبیب الله گل پوری پور (زندانی سیاسی اعدام شده) و زندانیانی که اعدام می شدند. حضور می یافتم.

از بازجویی ها و شکنجه ها در اداره ی اطلاعات طی این ۴۵ روز که بر شما روا داشته شد، بگویید؟

در زمان بازداشت و بازجویی ها چشمانم را با چشم بند بسته بودند. هنگام بازجویی فقط این را متوجه می شدم که دو بازجو در پشت سرم قرار گرفته و سؤال هایشان را مطرح می کردند. با فحش و

ناسزا گفتن بازجویی شروع می‌شد. یک بطری شیشه نوشابه را آورده بودند و می‌گفتند باید روی آن بنشینم، با کابل برق، چوب، باطوم برقی من را مورد ضرب و جرح قرار می‌دادند. تا جای که هر دو مچ دست‌هایم دچار دررفتگی شد.

هنگام دررفتگی مچ‌هایتان، آیا برای درمان اقدامی صورت گرفت؟

نه. فقط از طریق شخصی که وی را هم ندیدم دست‌انم را باندپیچی کردند؛ اما؛ وقتی که شکنجه‌ها شروع می‌شد من را با صورت به روی زمین خوابانیده و با پا مکان دررفتگی مچ‌هایم را نشانه می‌گرفتند. دردها دوچندان می‌شد.

از تجاوز با بطری شیشه گفتید، آیا چنین عملی صورت گرفت یا فقط هدف ایجاد فشار روانی بود؟

بله. با این وسیله طی ۴۵ روز بازداشت سه بار به من تجاوز شد. می‌توانم با انجام آزمایش، گفته خود را ثابت کنم. برای شکنجه من انواع و اقسام شکنجه‌ها را امتحان کردند. ضرباتی که به سرم وارد شد قدرت بیناییم را ضعیف کرده و بینی‌ام شکسته شد. وقتی با مشت به من حمله می‌کردند زمانی که بر روی زمین می‌افتادم با لگد به صورتم ضرباتی وارد می‌کردند که باعث شکستن بینی من شد. اکنون هم آثار آن بر روی من مشهود است.

در مورد شکنجه‌های که بر روی شما یا دیگر زندانیان اعمال گردید، اگر مشاهده یا شنیده باشید و یا تجاوز جنسی! شکنجه جسمی و روانی! یا هر مورد دیگری که به یاد دارید، بفرمایید.

در آن مدت کسی رانیدم ولی شب‌ها که درد شکنجه‌های که شده بودم بیشتر می‌شد فریاد زده و کمک می‌خواستم. کسی نبود به دادمان برسد. پایین‌تر از سلولی که من در آن زندانی بودم شخصی بانام (کیومرث نادری) فریادهای وحشتناکی از درد، سر می‌داد. صدایش می‌زد، توان پاسخ دادن را نداشت. زمانی که برای شکنجه به سلولش بازآورده می‌شد چندین بار صدای فریادهایش را از راهروها شنیدم.

انتقال به زندان عمومی

به زندان مرکزی سنه و بند چهار انتقال داده شدم. این بند یک بند عمومی بود و اکثراً زندانیان دیگر جرائم در این بند جای داده شده بودند. از زندانیان سیاسی «فاتح امینی، سهراب جلالی، رحمت اورامی نژاد و فلاح، لقمان، فرشید، شاخوان صلواتی» در این بند محبوس بودند. بعد از سپری شدن ۵ تا ۶ ماه از سوی مسئولان زندان به ما اطلاع داده شد که بند مخصوص زندانیان سیاسی برای تفکیک زندانیان به نام «بند پاک دو» آماده شده و ما را به این بند انتقال دادند. چندین زندانی سیاسی دیگر «جاندار محمدی و برادرهایش و امیر چاوگزاده» در این بند بودند. مسئولین حفاظت اطلاعات زندان سنه، صادقی طلب و خسروی بودند. برخی از زندانیان می گفتند: «زندانیانی در این زندان محبوس اند که مخبری زندانیان سیاسی را برای این مسئولان انجام می دهند.»

ایجاد مشکلات برای زندانیان سیاسی، اذیت و آزار و تجاوز جنسی زندانیان نوجوان

با چشمان خود مشاهده کردم که وکیل بند بندپاک یک، زندانی سیاسی کورد عدنان حسن پور را مورد ضرب و جرح قرارداد. عدنان حسن پور و هیوا بوتیمار در آن موقع در بندپاک یک زندانی بودند. دیگر زندانیان در اعتراض به این حرکت وکیل بند خواستند پاسخی به وی بدهند. با رئیس زندان حرف زده شد و این وکیل بند را به بندی دیگر انتقال دادند.

همچنین بندی به نام بند جوانان وجود داشت که زندانیان کم سن را در آنجا زندانی کرده بودند. برخی از زندانیانی که از نظر سنی بزرگ تر بودند راه آمدوشد به این بند برایشان آزاد بود. این زندانیان، محبوسان جوانان را مورد آزار و اذیت جنسی قرار می دادند؛ و یا وسایل آنها را به زور می گرفتند. این موضوع زندگی را برای زندانیان کم سن و سال سخت تر و تأسف بار نموده بود.

در موردی دیگر؛ در بند پاک دو بودیم که آقایان حبیب الله لطیفی، یاسر گلی و شاهو کولیایی را به زندان آوردند. وضعیت جسمی حبیب نامساعد بود و کلیه هایش درد شدیدی داشت. چندین بار به مسئولان زندان مراجعه کرده ولی هیچ اقدامی برای درمان این زندانی سیاسی انجام نشد.

بعد از چهار ماه بازداشت، جلسه اول دادرسی در ۲۲ مردادماه سال ۸۶ به قضاوت حسن بابایی که در پرونده‌ی پیش‌تر و این پرونده قاضی موضوع من بود. محاکمه انجام شد. من را به اتهام ساختن بمب دستی کوکتل مولوتف به یک سال حبس تعزیری محکوم کرد. هنگام دفاع از خود، وی به من اجازه دفاع نداده و با حرف‌های رکیک و توهین به جلسه دادرسی خاتمه داد.

هنگام محاکمه وکیل داشتید؟

به خاطر وضعیت بد مالی خانواده‌ام از وکیل تسخیری استفاده کردم. اسم وکیل «نصرالله نصیری» بود. در پایان از سوی دادگاه انقلاب یک سال حبس تعزیری برایم صادر و مدت یک سال را بدون احتساب ۴۵ روز بازداشتی اداره‌ی اطلاعات را در زندان سپری نمودم.

هنگام بازداشت آیا خانواده شما تحت فشار مراکز امنیتی قرا گرفته بودند؟ بعد از زندان چگونه؟

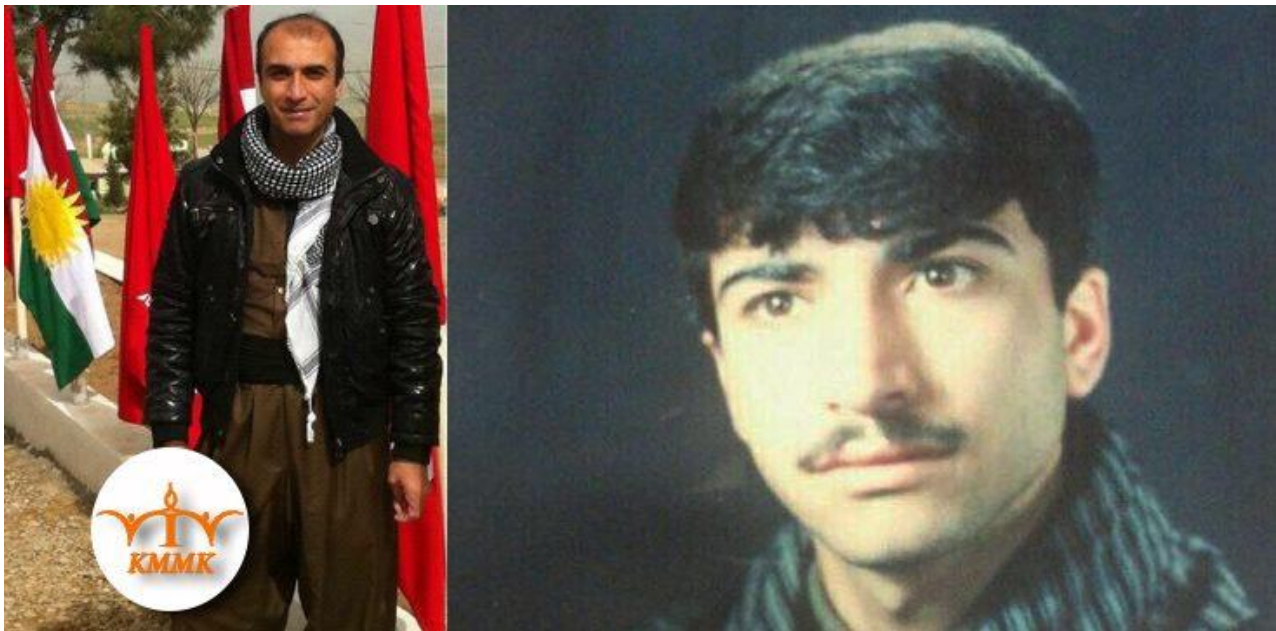
زمانی که بازداشت و در انفرادی‌های اداره اطلاعات بودم یکی از برادرهایم که در از بیمارستانی در شهر سنه مشغول کار بودند. برای مدتی از کار اخراج و بعداً دوباره به کار گرفته شدند؛ و یا مادر و برادرهایم را به اطلاعات احضار کرده و در مورد کارها و دوستان من از آنان بازجویی به عمل آمده بود.

اکنون بعد از آزادی از زندان شما از محل زندگی خود خارج شده و دیار خود را ترک گفتید! چرا؟

با حمله داعش به کوبانی، تجمعات حمایتی در شهر سنه شروع شد. در این تجمعات حمایتی که به صورت مسالمت‌آمیز و آرام انجام می‌شد شرکت کردم. به عنوان یک فعالیت مدنی از مردم کوبانی در مقابل داعش در این گروه‌های همایی‌ها حضور داشتم؛ که از سوی اداره اطلاعات چندین بار احضار و مورد بازخواست قرار گرفتیم. ترس بازداشت مجدد و صدور حکم ده تا ۱۵ سال، من را از وطن خودم گریزان و کوردستان را ترک گفتیم. باینکه پاسپورت هم داشتم به جنوب کوردستان رفته و از آنجا به اروپا آمدم.

با تشکر از شما آقای رضایی که در گفت‌وگوی ویژه مربوط به زندانیان سیاسی جمعیت حقوق بشر کوردستان حضور یافتید. ما هم به نوبه خود اذیت و آزاری که از سوی حکومت جمهوری اسلامی ایران بر شما وارده شده را احساس کرده و با تمام توان خود اقدامات لازم را در به سمع رساندن گفته‌های شما به مراکز حقوق بشری در جهان خواهیم رساند. امیدواریم شاهد روی دادن مجدد این آزار و اذیت‌ها بر روی ملتمان نباشیم.

شاهو کریمی: خود و خواهرم تهدید به تجاوز شدیم/ شهادت‌نامه



شاهو کریمی فرزند (ثانیه و نجف) فعال سیاسی کورد، متولد سال ۱۳۶۳ از شهر مریوان است. ایشان در این شهادت‌نامه از فعالیت سیاسی خود، بازداشت، شکنجه و فشارهای نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی ایران بر خود و خانواده‌شان می‌گوید.

این گفت‌وگو در تاریخ نهم مارس سال ۲۰۱۶ از سوی گزارشگر جمعیت حقوق بشر کوردستان انجام گرفته و در تاریخ هفدهم ژانویه ۲۰۱۸ از سوی آقای کریمی مورد تأیید قرار گرفته است.

بازداشت

سال ۱۳۸۴ شمسی از طریق حزب کومه‌له کوردستان ایران ابتدای مبارزه من شکل گرفت. با عضویت در این حزب برای مدت ۹ ماه پیش‌مرگ شده و بعد به شهر مریوان بازگشتم. در تاریخ ۱۵ آذرماه سال ۱۳۸۵ از سوی سازمان اطلاعات سپاه پاسداران توسط (هیوا تاب و محمد رو خنده) در محل کارم بازداشت شدم.

هنگام بازداشت، از سوی مأمورین اطلاعات مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفته و از ناحیه سر به شدت زخمی شده و از هوش رفتم. زمانی که به هوش آمدم خود را در سلول‌های اداره‌ی اطلاعات دیدم. یکی از کسانی که برای بازداشتی‌ها غذا می‌آورد به من گفت؛ مدت سه روز بی‌هوش بوده‌ام. به دلیل خونریزی زیاد تمامی لباس‌هایم از خون خشکیده پوشانده شد بود؛ و تا زمانی که به زندان عمومی شهر مریوان انتقال داده شدم این لباس‌ها بر تن داشتم.

شکنجه

دست‌هایم از پشت با دست بند و پاهایم را بسته بودند. تفهیم اتهام شدم؛ دلیل بازداشت را معرفی نکردن و تسلیم نمودن خود به اداره‌ی اطلاعات، بعد از بازگشت از حزب به مریوان اعلام کردند. در ادامه گفتند به این دلیل و پنهان‌کاری‌هایم اینجا هم اعدام خواهی شد. انفرادی مستطیل شکل به مساحت یک‌دریک و نیم متر مکان بازداشت من بود. برای شکنجه از روش‌های متفاوت جسمی و روانی استفاده می‌شد.

از علاقه من به خواهر کوچک‌ترم خبر داشتند. به شیوه‌ای با یکدیگر حرف می‌زدند که من متوجه گفت‌وگوی آنان باشم. می‌گفتند؛ خواهرش را بازداشت و هر چه بخواهیم با او می‌کنیم (تجاوز جنسی) بدین شیوه شاهره هم حقیقت را بازگو می‌کند. حتی چندین بار خودم مورد تهدید به تجاوز جنسی قرار گرفتم. به این اکتفا نکرده و دوستان من را به اطلاعات فراخوانده بودند و در

مورد من از آن‌ها بازجویی به عمل آمده بود. از دوستانم سؤال شده بود که چطور امکان دارد آن‌ها از فعالیت و عضویت من در کومه‌له بی اطلاع باشند؟!

به جز شکنجه جسمی از روش‌های روانی برای فشار و شکنجه بر من استفاده می‌کردند. از این خرسندم که از سوی من هیچ درز اطلاعاتی در مورد فعالیت‌م صورت نگرفت.

ده روز را در انفرادی‌های سازمان اطلاعات سپاه پاسداران بازداشت بوده و بعد به زندان عمومی شهر مریوان انتقال داده شدم. بعد از انتقال به زندان مریوان دو بار دیگر به اداره‌ی اطلاعات بازگردانده و مورد بازجویی و آزار و شکنجه قرا گرفتم. آن‌ها سؤال‌هایشان در محور اعضای فعال داخل شهر مریوان بود. از طریق من می‌خواستند کسانی که با حزب کومه‌له در ارتباط و در حال همکاری هستند را بیابند.

زندان مریوان

شکنجه روحی روانی در زندان عمومی بیشتر از سلول‌های انفرادی است. از بودن مواد مخدر گرفته تا عدم بهداشت و غذای کم و ناسالم (به‌خوبی به یاد می‌آورم از سوی زندانیان زندان مریوان ۵ نوبت غذا را به دلیل نبود کیفیت و کم بودن، پس زدیم) برای مثال؛ برای ۲۵ نفر یک مرغ داده می‌شد. عدم تغذیه مناسب و بهداشت غذا و مکان غیربهداشتی خود از دلایل بروز بیماری‌های متعددی می‌گشت؛ که بیشتر زندانیان بعد از اتمام محکومیت از امراض داخل زندان هنوز هم رنج می‌برند. به همان دلایل آثار بیماری‌های زندان در وضعیت جسمی و روانی من هم‌اکنون واضح و مشهود است.

به دلیل کمی غذا، فشاری مادی و روانی خانواده زندانیان را هم در برگرفته بود. زندانیان برای تأمین غذا و سیر کردن خود مجبور به خرید غذا از فروشگاه زندان می‌شد. این موضوع هم‌فشار زیادی را بر خانواده زندانیان وارد کرده بود. چون برای تأمین غذای زندانی باید وجهی مدام به حساب زندانی واریز می‌کردند؛ و بسیاری از خانواده‌ها بودند که توانایی فرستادن پول برای فرزند زندانی‌شان را نداشتند؛ و بیشتر اوقات این زندانی گرسنه می‌ماند و یا زندانی باید داخل زندان کار می‌کرد (کار داخل زندان شستن ظرف و لباس دیگر زندانیان، درست کردن صنایع دستی و...)...

مواد مخدر در زندان بسیار و به آسانی می‌توان تهیه کرد. باور من بر این است جنگ سفید از سوی حکومت در برابر جامعه با توزیع مواد مخدر و معتاد نمودن جوانان اداره می‌شود. جوانی که معتاد می‌شود از تلاش برای تغییر و پیشرفت جامعه خود دست برداشته و دوری را برمی‌گزیند. در زندان برای ترک اعتیاد زندانیان از متادون مایع استفاده می‌شود. بیشتر اوقات هم از سوی دکتر و یا کارکنان بهداری زندان، زندانیانی که بیمار هستند و دردهای دارند حال از نظر روانی یا جسمی، به آن‌ها پیشنهاد متادون می‌شود؛ و این هم شروعی برای روی آوردن به اعتیاد شده و زندانی پاک، در زندان آلوده مواد مخدر می‌شود.

آزار و اذیت و شکنجه زندانیان سیاسی در زندان

از سوی اداره‌ی اطلاعات و اطلاعات سپاه پاسداران، چندین نفر از زندانیانی که به جرم‌های متفاوت در زندان محبوس بودند. وظیفه‌دار شده بودند؛ که فضا را بر زندانیان سیاسی تنگ کرده و مورد آزار و اذیت و شکنجه‌ی روحی روانی و حتی جسمی قرار دهند؛ و کارشان اذیت زندانیان سیاسی بود.

یا از سوی مسئول حفاظت اطلاعات زندان (نوروزی) زندانی سیاسی به بهانه‌های واهی مورد شکنجه قرار می‌گرفت. دو بار به خاطر تبلیغات سیاسی به نفع کومه‌له من را مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار داد.

حتی زندانیان معتاد به مواد مخدر هم از سوی کارمندان زندان و نوروزی بارها مورد ضرب و شتم و کتک کاری قرار می‌گرفتند. طی یک برنامه‌ریزی و دسیسه از سوی مأموران، مواد مخدر وارد زندان می‌شد؛ و برای آنکه نشان دهند در حال مبارزه با مواد مخدر در زندان هستند. کسی را که مواد را به او داده بودند. به او یورش برده و مواد را از وی کشف و جلوی چشم تمامی زندانیان مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند.

محاكمه و صدور حكم

پس از ۱۵ روز محبوس بودن در زندان عمومی مریوان برای جلسه دادگاهی به دادگاه انقلاب انتقال داده شدم. دادرسی دادگاه انقلاب شخصی بود بانام حامد سلطان بخش که با هیوا تاب از مأمورین اطلاعات سپاه پاسداران، همدست بود. هیوا تاب در کشتن صدها جوان کورد دست

داشت. این دو شخص باهم کار می‌کردند. جلسه دادگاهی بدون داشتن وکیل ۳ تا ۵ دقیقه طول کشید و به ۹ ماه حبس تعزیری محکوم شده که در دادگاه تجدیدنظر حکم صادره به ۵ ماه تقلیل یافت. حکم تأیید شده را در زندان مریوان سپری کردم.

بازداشت مجدد

بعد از آزادی به فعالیت‌های خود ادامه داده تا اینکه در ۱۸ آبان ماه سال ۱۳۸۷ خورشیدی از سوی اداره‌ی اطلاعات مجدداً بازداشت شده و روانه سلول‌های انفرادی شدم. بعد از ۸ روز بازداشت به زندان مریوان انتقال داده شدم. حین بازداشت من، خواهر کوچکم را هم احضار کرده و وی را مورد بازجویی و بازخواست قرار داده بودند. بازجویی‌ها در مورد کارها و فعالیت‌های من بود. خواهرم را به شدت آزار داده و وی را مورد ضرب و شتم و بی احترامی قرار داده بودند. ولی این اقدامشان سودی برایشان نداشته و نتوانستند هیچ اطلاعاتی از ما به دست بیاورند. این بار به ۱۶ ماه حبس در زندان محبوس شدم. یادم می‌آید که ۲۶ بهمن ماه (روز تأسیس کومه‌له) با پخش شربت و شیرینی این روز را تبریک گفتیم. به خاطر این عمل مسئول حفاظت اطلاعات زندان (نوروزی) من را مورد شکنجه و ضرب و شتم قرارداد.

آزادی و ترک وطن

بعد از ۱۶ ماه زندانی شدن آزاد شدم. بعد از آزادی فشارها بیشتر و به صورت متداوم ادامه داشت. چندین بار دیگر از سوی اداره‌ی اطلاعات احضار شده و مورد شکنجه فیزیکی قرار گرفتم. به صورتی شکنجه و مورد ضرب و شتم قرار گرفته که هر دفعه با صورت خونین و مالین من را بعد از این شکنجه‌ها آزاد می‌کردند. زندگی و آرامش من را از نظر روحی و روانی به هم ریخته بودند. به دلیل این فشارها سال ۱۳۹۰ وطن را ترک گفتم.

سخن پایانی

زندانیان سیاسی محبوس در زندان‌های جمهوری اسلامی ایران به صورت غیرانسانی زیر فشار و شکنجه متداوم قرار دارند. برای مثال می‌توان شکنجه‌های شوانه سید قادر را به یاد آورد و یا اعدام معلم اعدام شده فرزاد کمانگر و یارانش، برای همگان مشهود است که زندانیان سیاسی در ایران در

چه وضعیتی محبوس هستند. امید دارم سازمان‌های حقوق بشری در سطح جهان اقدامات خود را در زمینهٔ حقوق بشر فزونی داده تا بدین‌صورت از اقدامات ضد حقوق بشری این حکومت جلوگیری به عمل آید؛ و از آزار و شکنجه و اعدام زندانیان دست‌بردارند.

گزارشگر **kmmk**؛ ما هم به‌عنوان جمعیت حقوق بشر کوردستان دردهای شما را احساس کرده و امیدواریم روزی برسد که جهانی بری از نقض حقوق انسان‌ها داشته باشیم.



فرهاد گرزه: سه عضو خانواده‌ام اعدام و تیرباران شده و بارها تا لب مرگ شکنجه شدم/ شهادت‌نامه



فرهاد گرزه فرزند «عطیه و رحمان»، فعال سیاسی کورد متولد سال ۱۳۵۲ خورشیدی در شهر مریوان، در این شهادت‌نامه از کشته شدن سه تن از اعضای خانواده‌اش و بازداشت و شکنجه و فشاری که بر وی و خانواده ایشان از سوی نهادهای امنیتی و نظامی جمهوری اسلامی ایران صورت گرفته است می‌گوید.

این مصاحبه در تاریخ یکم فوریه سال ۲۰۱۶ از سوی گزارشگر جمعیت حقوق بشر کوردستان انجام و در تاریخ ۲۴ نوامبر سال ۲۰۱۷ از سوی آقای فرهاد گرزه مورد تأیید قرار گرفته است.

این شهادت‌نامه بازتاب سرگذشت فعال سیاسی «فرهاد گرزه» در بازداشتگاه‌های شرق کوردستان و ایران است. فایل صوتی مصاحبه در آرشیو جمعیت حقوق بشر کوردستان نگهداری و موجود است.

معرفی و فعالیت

قبل از هر چیز من از جنابعالی و جمعیت حقوق بشر کوردستان تشکر می‌کنم که ما را به‌عنوان زندانی سیاسی از یاد نبرده‌اید،

من فرهاد گرزه هستم ملقب به (ه‌ه‌فال «رفیق» خاکان) اهل شهر مریوان و مقیم کشور انگلیس و ساکن شهر منچستر هستم.

به دلیل اینکه پدر و برادرانم پیش‌تر در مبارزه آزادی‌خواهی ملت کورد مشارکت داشتند، پدرم همراه حزب اتحاد میهنی کوردستان در مبارزات جنوب کوردستان شرکت داشت؛ که این امر بر روی افکار و اعتقادات برادرهایم تأثیر گذاشت و برادر بزرگمان در اوایل انقلاب خلق‌های ایران مشارکت داشته و به‌عنوان عضو یکی از سازمان‌های شرق کوردستان حضور داشتند. این مواضع بر من تأثیرگذار بودند.

در اوایل جوانی احساس و آرزوی آزادی در فکرم پدیدار شد و به‌عنوان هواخواه حزب دمکرات شروع به فعالیت نمودم، مقدمه آغاز مبارزه رسمی و فعال من در این سازمان بود و به‌عنوان تشکیلات مخفی حزب دمکرات در سال ۱۳۷۲ خورشیدی برای اولین بار و بعداً در سال ۱۳۷۴ بدین دلیل که این تشکیلات جوابگوی خواسته‌های من نبود به همراه برادرم و چند نفر دیگر از جوانان شهرمان سازمانی به راه انداختیم به نام (هیرش گ‌هل «هجوم خلق») که متأسفانه به دلیل بی‌تجربگی و جوانی‌مان مرتکب اشتباهات فراوانی شدیم و تعداد زیادی بازداشت شدند و آشکار شدیم و برای بار اول در سال ۱۳۷۴ من بازداشت و به بازداشتگاه اطلاعات مریوان روانه شدم.

بازداشت:

قبلاً برادرم بازداشت‌شده بود من از این موضوع خبر نداشتم در خانه نشسته بودم، شب بود، چند نفر بالباس شخصی آمدند و در زدند، من رفتم پایین، گفتند که با برادرت کار داریم، «برادرم اکنون

در قید حیات نیستند و توسط جمهوری اسلامی ایران اعدام شد» منم مشکوک شده و گفتم شما کی هستید؟

گفتند که ما از طرف حزب دمکرات آمده‌ایم! ولی از لهجه‌ای که داشتند مشخص بود که اهل منطقه ما نبودند و احساس کردم که مأمور هستند و قصد فریب من را دارند، گفتم که برادرم منزل نیست، چه کار داشتید؟

گفتند که ما با خودت کار داریم با ما بیا چند سؤال داریم، می‌پرسیم و می‌رویم.

وقتی رفتم بیرون در جا به من دستبند زدند و چشم‌هایم را بستند و مرا سوار ماشین کردند. در همان اوایل بازداشت‌م من را مورد ضرب و شتم قراردادند و با قنداق اسلحه به سر من ضربه می‌زدند، وقتی من را سوار ماشین کردند دو نفر دیگر نیز بازداشت‌شده بودند نمی‌دانستم کی هستند. بعداً فهمیدم که یکی از آن دو نفر برادر خودم است و از آنجا شروع شد.

من در اوایل خیلی آگاهی دقیقی در مورد مبارزه و آزادی و حق طلبی و... نداشتم. ولی زندان آزمونی شد برای من، وقتی بیرون آمدم این بار با شور بیشتر و چشمان بازتر و آگاهانه‌تر به دنبال اهداف و خواسته‌هایم افتادم، بعداً از این حزب و بعد احزاب دیگر مشغول بودم.

ولی احزاب پشتمان را خالی می‌کردند و ما هر بار مجبور بودیم که به حزب دیگری پناه ببریم که خود را فعال‌تر نشان می‌دادند، ولی درنهایت ما خود را در حزب پژاک دیدیم و احساس کردم که این سازمان می‌تواند خواسته‌های ما را تحقق بخشد، اهدافی که ما خواستار آن بودیم در این جنبش که جنبشی زیاد نظامی نبود و جنبشی مدنی بود، به بهترین روش گروه‌ها تشکیلات مخفی را سازمان‌دهی می‌کردند و خیلی هم در فعالیت در این سازمان موفق بودیم و بعد از مدتی طولانی ما لو رفته و این لو رفتن ما خیلی طبیعی و عادی بود.

گزارشگر: آقای گرزه اگر ممکنه برگردیم به زمانی که بازداشت شدید و برادران که شهید شد، اگر ممکنه از زمانی که به اداره اطلاعات برده شدید و نحوه بازجویی‌ها در آن زمان توضیحاتی بدید؟ بله من خیلی کوتاه می‌خواهم شرح بدهم، چون اگر بخواهم با جزئیات بازگو کنم. امکانش هست که در چندین زمان هم جای نگیرد، من تنها دو ماه در اداره‌ی اطلاعات بودم، ولی در این دو ماه

امکان دارد از اتفاقاتی که برایم رخ داده به اندازه دو یا سه رُمان حرف داشته باشم، چون که انواع گوناگون شکنجه بر روی ما امتحان می‌شد، شخصی می‌آمد ما رو می‌زد یکی دیگر می‌آمد و نوازشمان می‌کرد، شیوه‌های گوناگونی را آزمایش می‌کنند.

ولی اولین بار که به بازداشتگاه می‌روی بهت یک شوک فیزیکی وارد می‌کنند، چشمانت را می‌بندند و چندین نفر با مشت و لگد و باطوم تو را می‌زنند و بعداً از تو بازجویی می‌کنند و خیلی با آرامش از تو سؤال می‌کنند.

وقتی بازجوها فهمیدند نمی‌خواهی حرف بزنی شروع می‌کنند به تهدید و بعد پیشنهاد می‌دهند، مثلاً میگویند که پول در اختیارت می‌گذاریم، می‌گفتند هر پست و مقامی که بخوای به تو می‌دهیم، مثلاً می‌گفتند تو سوادت زیاد نیست فقط دیپلم داری، ولی امکانش هست. بسیاری ادارات هستند تخصص آن‌چنانی لازم ندارند مثلاً، نهضت سوادآموزی، شبکه بهداشت، جنگلبانی؛ اشخاصی که توبه می‌کنند و تسلیم می‌شوند خیلی از آن‌ها در این ادارات سرکار برده می‌شوند و یک جای خوب هم به تو می‌توانیم بدهیم حتی اگر دوست داری رئیس بشوی ما تو را رئیس یکی از این ادارات می‌کنیم.

این‌ها همه گفته‌های مأمورین اداره اطلاعات است و من قصد بی‌احترامی به اشخاصی که در این ادارات مشغول فعالیت هستند را ندارم، درنهایت وقتی پی بردند که من نمی‌خواهم تسلیم بشوم، تهدیدم می‌کردند و می‌گفتند می‌زنیمت و تو رو می‌کشیم و...

وقتی فهمیدند از این طریق هم چیزی برای گفتن ندارم شروع به کارکردن و شکنجه جسمی و فیزیکی را شروع می‌کنند، برای مثال من دست بند شده بودم و به همین طریق من را آویزان کردند.

فکر می‌کنیم که این روش آویزان کردن خیلی سخت و طاقت‌فرسا است، چهارتا پنج ساعت به همین شیوه آویزان می‌مانی تا در آخر از فشار زیاد داد می‌زنی و میگوی من را بیاورید پایین و حرف می‌زنم، بعد تو رو پایین می‌آورند و استراحت می‌کنی.

بعد می‌توانی چیزی نگویی، در این موقعیت انسان بر سر دوراهی می‌افتد که چه بگویم و چه نگویم، ولی من هرچه فکر می‌کردم و بر پایه آزمون‌های رفقا و دوستانم که قبل از من

بازداشت شده بودند و بر اساس گفته‌هایشان که تا بیشتر مقاومت کنی بهتر است و هیچ به صلاح نیست که زود تسلیم شوی و گول بخوری و مشکلات تو بیشتر خواهد شد. مثلاً امکان‌ها هست که اعدام کنند و خیلی چیزهای دیگر و بدین دلیل مجبور بودم که فریشتان بدهم، خیلی وقت‌ها به خودت استراحتی می‌دهی و بعداً می‌گویی که من چیزی نمی‌دانم و حرفی هم ندارم تا جایی که توانستم مقاومت کردم، عملاً این را اثبات کردم، افتخار می‌کنیم که در مدتی که بازداشت بودم کسی دیگر به خاطر ما بازداشت نشد و کسی هم فراری نشد و کمیته‌ها فعالیت خود را مرتب ادامه دادند.

اعدام برادر فرهاد از سوی جمهوری اسلامی

نام برادرم کمال بود و اسم سازمانی‌اش (مامیار) بود به دلیل مسائل امنیتی برای خودش کد تعیین کرده بود، مقداری برگه و اسناد در دست چند تن از دوستان کشف می‌شود، راه‌اندازی این سازمان به پیشنهاد برادرم بود هرچند که من خیلی کمکش کردم ولی سازنده اصلی سازمان «هیرش گه‌ل» برادرم بود.

به همین دلیل تمامی اتهامات رو به گردن گرفت و بیشترین شکنجه و فشار بر روی او بود، باوجوداین هم اعترافاتش زیاد نبود و فقط در مورد خودش اعتراف کرده بود که بنیان‌گذار این سازمان بوده است.

بعداً به همین دلیل به هشت سال زندان محکوم و به شهر خلخال تبعید شد و در آنجا توانست فرار کند و به جنوب کوردستان برود ولی در آنجا توسط حزب اتحاد میهنی دریکی از بیمارستان‌های شهر سلیمانیه بازداشت شده و به جمهوری اسلامی ایران تحویل داده می‌شود، من بدین دلیل با صراحت نام حزب اتحاد میهنی را می‌آورم چون مدارک فراوانی داریم که آن‌ها این کار را انجام دادند و در سال ۱۳۷۹ بعد از ۱۱ ماه بازداشت و شکنجه به همراه یکی از دوستانش به نام (بختیار حبیبی) که اهل جوانرود بود اعدام شدند و شهید می‌شوند.

ادامه فعالیت

قبل از تأسیس پژاک، سال ۱۳۷۹ وقتی که برادرم اعدام شد، بعد از گذشت مدت کوتاهی از مجلس ختم برادرم، یکی از دوستانم با «ه‌ف‌آ‌ان» (رفقا به نیروهای هوادار و اعضای حزب کارگران

کوردستان اطلاق می‌شود) در ارتباط بود. این رفقا در مجلس ختم برادرم شرکت کرده بودند ما نمی‌دانستیم که اینان رفقای جنبش «پ ک ک» هستند و بیشتر جوانانی که در این مجلس شرکت کرده بودند را زیر نظر گرفته بودند شیوه رفتار و نشست و برخواستشان را کنترل کرده بودند.

بعداً یکی از این رفقا به همراه دوستم به خانه ما آمدند و خودش را معرفی کرد و از من خواست که یک کمیته در شهر مریوان باهدف همکاری با حزب «پ ک ک» راه‌اندازی کنم. در آن زمان پ ک ک در یک کنگره نام خود را به (کادک) کنگره آزادی و دموکراسی کوردستان تغییر داده بودند.

در اوایل جوابم منفی بود که چنین کاری را انجام نمی‌دهم، ولی او گفت؛ ترسیده‌ای؟ وقتی برادرت اعدام شد دیگر همه چیز تمام شد؟ مبارزه متوقف شد؟

تو باید به این فکر باشی که ادامه‌دهنده راه برادرت بوده و بدانی بهترین پاداش برای شهدا ادامه راهشان است.

گفتم می‌خواهم مبارزه کنم، ولی در حزبی که پذیرای مسئولیت ما باشد اگر مشکلی برایمان پیش آمد، به‌عنوان یک وطن‌خواه و عضو خود، مسئولیت ما را قبول کند، من خانواده، خواهر و برادر و بچه‌دارم تنها نان‌آور خانواده هستم، اگر اتفاقی برای من بیفتد سرنوشت آن‌ها چه می‌شود.

برادرم شهید شد حتی از سوی احزاب یک نامه برای ما نفرستادند، حتی به مادرمان یک کلمه دلگرمی ندادند، کسی به دادمان نرسید، آن رفیق گفت؛ مبارزه ما مدرن‌تر است، یکی از علل اصلی موفقیت ما حمایت از اعضا و طرفداران و میهن‌دوستانمان است، اگر این مشکل توست ما از تو حمایت می‌کنیم با تمام توان.

من هم همان‌جا تصمیم گرفته و گفتم آماده هستم به مبارزه از این طریق ادامه دهم. به همراه پسرعمویم که در حال حاضر در قید حیات نیست و به دست جمهوری اسلامی ایران شهید شد، بانام «بختیار» و دوست دیگرمان که به دلیل مسائل امنیتی نمی‌توانم نامش را ببرم و با همکاری آن رفیق جلسه‌ای تشکیل دادیم و کمیته را اعلام کردیم.

احساس می‌کنیم که ما اولین کمیته بودیم که در شهر مریوان شروع به فعالیت کردیم، پس از گذشت ۲ یا ۳ سال در سال ۱۳۸۳ پژاک در کانال «روژ تی وی» اعلام گشت، شنیدن این خبر خیلی ما را خوشحال کرد، همان رفیقی که اولین کمیته را برای ما راه انداخت به ما گفت که شرق کوردستان باید تشکیلاتی مستقل داشته باشد، همان سیستمی که «عبدالله اوجالان» به آن اشاره کرده بود و در نهایت یک‌شب در خانه نشسته بودیم که آقای «حاجی احمدی» در مورد پژاک و اهداف و آرمان‌های پژاک در روژ تی وی «یک کانال ماهواره‌ای» گفت‌وگو کردند.

از سال ۱۳۷۹ بود که فعالیتیم را با رفقا شروع کردم و بعد از اعلام پژاک خیلی فعال‌تر مشارکت داشتم. قبل از تأسیس پژاک چند تن از رفقا به همراه یکی از رفقا که خوشبختانه در حال حاضر در قید حیات هستند به منطقه مریوان آمدند باهدف آشنایی و نقشه‌برداری از منطقه و کسب اطلاعات، من اولین کسی بودم که به پیشوازشان رفتم، آن گروه از رفقا (که پژاک نبودند چون در آن زمان پژاک تشکیل نشده بود) در مرز مستقر شده بودند و من به‌عنوان راهنما آن‌ها را به منطقه مریوان آوردم، به خاطر دارم که ۱۰ نفر بودند و به دودسته ۵ نفری تقسیم شدند و یک دسته به‌طرف هورامانات به راه افتادند و یک دسته در مریوان ماندند و باهم در ارتباط بودیم، ما برای رفقا غذا و دارو فراهم می‌کردیم اگر یکی از رفقا مریض می‌شد ما او را پیش دکتر می‌آوردیم و مداوا می‌کردیم، فعالیت ما ادامه داشت تا سال ۱۳۸۵، در سال ۸۵ لو رفتیم و بازداشت شدیم، ولی قبل از بازداشت من، بختیار پسرعمویم بازداشت شده بود ولی توانسته بود فرار کند.

دو سه ماه پس از بازداشت من، بازهم اقدام به بازداشت بختیار می‌کنند که دوباره از دستشان فرار می‌کنند به همراه برادرزاده‌ام که آن روز باهم بودن.

به قتل رساندن «پسرعمو و برادرزاده» فرهاد از سوی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران آن روز برادرزاده‌ام برای کار با بختیار رفته بود و نیروهای اطلاعات داخل شهر تعقیبشان کرده و در مقابل دادگاه شهر مریوان آن‌ها را به گلوله می‌بندند و در دم برادرزاده‌ام بانام (وریا فرزند عثمان) شهید می‌شود و بختیار نیز زخمی می‌شود و به بیمارستان منتقل می‌شود ولی در بیمارستان مردم او را فراری می‌دهند و نمی‌گذارند به دست نیروهای امنیتی بیفتد و به شهر سنه «سنندج» برده می‌شود ولی در بیمارستان سنه توسط نیروهای امنیتی ایران مسموم شده و شهید می‌شود.

در آن زمان در اطلاعات سنه در بازداشت بودم بعد از گذشت چهار ماه به اطلاعات مریوان بازگردانده شدم، شب بود تنها بودم چشمانم را بسته بودند، گفتند که ما حالا تو را به زندان می‌فرستیم ولی یک خبر بد برای توداریم، نمی‌دانستم چی می‌خواهند بگویند، تنها چیزی که به فکر من نمی‌رسید این موضوع بود که همچنین اتفاقی افتاده باشد، بازجو گفت که برادرزاده و پسرعمویت کشته شدند.

این را هم میدانیم که برادرزاده‌ات هیچ تقصیری نداشت ولی او اتفاقی مورد اصابت گلوله قرار گرفته، بختیار عامل از دست دادن جان برادرزاده‌ات شد، من هم کمی خندیدم و گفتم: شما چهار ماه است من را شکنجه داده حالا هم می‌خواهید با این حرف‌ها اذیتم کنید؟ چرا دست از سرم بر نمی‌دارید؟

بازجو گفت؛ شکنجه‌ات نمی‌دهیم. باور کن، «در آن لحظه عمداً خواست من را آزار بدهد»

ادامه داد؛ اگر بخواهم تو را شکنجه بدهم همین حالا از نو تو را بازجویی می‌کنیم و چهار ماه دیگر نمی‌گذارم از اینجا بیرون بروی، من بازجویی سنه را هم قبول ندارم، ولی فقط خواستم این خبر را به تو بدهم.

بعداً که به زندان منتقل شدم آنجا به من گفتند که برادر زادم و پسرعمویم شهید شده‌اند، بختیار در سنه و بعد از بیست روز شهید می‌شود.

بازداشت‌ها

من قبلاً از سال ۸۵ چندین بار از سوی اطلاعات بازداشت شده بودم، در سال‌های ۷۹ یا ۸۰ بود کنگره خلق بسته شد در قندیل، من از سوی آن رفیق که اولین کمیته را برای ما سازمان داد دعوت شدم، در کنگره شرکت کردم و بعد از بازگشت در پیرانشهر در منزل شخصی، ظاهراً میهن پرست بودم ولی به من خیانت کرد و بازداشت شدم.

در اطلاعات پیرانشهر من را خیلی شکنجه دادند و بعداً مرا به زندان مرکزی اورمیه انتقال دادند، چندین دفعه تجربه زندان و اطلاعات و شکنجه را داشتم ولی آخرین بار به اتهام همکاری با پژاک بازداشت شدم، با سخت‌ترین روش‌ها مرا شکنجه دادند این شکنجه‌ها با شکنجه‌های قبلی فرق

داشتند، آویزان کردن‌ها، دست بندها، تهدیدات، من را تهدید می‌کردند که پشتم را اتو می‌کشند و می‌گفتند که همسرم را می‌آورند و در مقابل چشمانم به او تجاوز می‌کنند، حرف‌های رکیک و بدویبراه و فحش روزانه تداوم داشت. این کارها را می‌کردند که من را تخریب کنند، می‌گفتند که تو چند دفعه دیگر بازداشت‌شده‌ای ولی هر بار ما را فریب دادی، تو از آغاز گناهکار بودی و باید قبلاً تو را اعدام می‌کردیم و این دفعه از دستمان نمی‌توانی فرار کنی.

ولی من به هیچ‌چیزی اعتراف نمی‌کردم، اینکه من طرفدار حزب باشم را انکار می‌کردم و می‌گفتم من از چیزی خبر ندارم و نمی‌دانم شما در مورد چه چیزی حرف می‌زنید.

سال ۱۳۸۶ در زندان بودم به دلیل مشکل دیگری من را گرفته بودند، یک خودروی سواری داشتم کسی آن را دزدیده بود و با آن تصادف کرده بود که این عمل مثل یک سناریو برایم چیده شده بود.

ماشینم از سوی اداره‌ی اطلاعات دزدیده می‌شود و بعداً چند نفر به‌عنوان شاکی از من شکایت کردند «این اشخاص خودشان از عوامل اطلاعات بودند» یکی از آن افراد سرهنگ سپاه بود به نام (عزت احمدی) اهل روستای برقرو «روستای در ۵۰ کیلومتری مریوان»، چند نفر را به‌عنوان شاکی معرفی کردند تا بتوانند مرا به زندان بیندازند و موفق به انجام آن شدند، من را در زندان برای جمع‌آوری اطلاعات نگه‌داشته بودند تا در این مدت فرار نکنم و به این دلیل چنین نمایشی را به اجرا گذاشتند.

در زندان مرکزی مریوان بودم مأموران اطلاعات آمده و به من دست بندزده و با ضرب و شتم و هول دادن من را به بیرون از زندان آورده و سوار ماشین کردند و به اداره‌ی اطلاعات مریوان بردند.

سه روز آنجا بودم، دو تن از رفقایم نیز بازداشت‌شده بودند، آن‌ها ارتباط و همکاری کمتری با من داشتند. خوشبختانه هیچ مدرکی همراهشان هنگام بازداشت کشف نشده بود و مقاومتشان بی‌نظیر بود. بعد از سه روز، اطلاعات شهر سنه من را خواسته بود. منو به سنه فرستادند، به این دلیل که اطلاعات سنه روش‌های مخصوصی برای پرونده‌های پژاک داشت، به‌وسیله میت ترکیه آموزش‌دیده‌اند و از طریق شیوه‌های مخصوص به «ژیتیم» ترکیه می‌خواستند با ما رفتار کنند و در اطلاعات سنه شکنجه‌های اصلی شروع شد.

شکنجه

در مریوان اکثر شکنجه‌ها فیزیکی بود ولی در اطلاعات سنه همراه با شکنجه فیزیکی شکنجه‌های روانی هم بودند، مثلاً ما را می‌بردند و به صورت نمایشی ما را اعدام می‌کردند، چشم ما را می‌بستند و به دیوار تکیه می‌دادند دست‌هایمان را بالا می‌بردند و لوله تفنگ‌هایشان را روی سر ما قرار می‌دادند که ما بفهمیم اسلحه دارند ولی فشنگ‌هایش مشقی بود، وقتی شلیک می‌کردند ما خشکمان می‌زد و بدنمان سرد می‌شد، فکر می‌کردیم واقعاً به ما شلیک کردند، در آن زمان به علت ترس از خود بیخود می‌شدیم، ما خود را برای مردن آماده کرده بودیم ولی در آخرین لحظات که نمی‌دانی مردن به چه شکل است و چگونه می‌میری شوکه می‌شدیم، بعداً که چشمانت را باز می‌کنند باور نمی‌کنی که زنده هستی فکر می‌کنی خواب می‌بینی، این یکی از روش‌های شکنجه روحی بود که بر روی ما امتحان شد.

با خانواده‌هایمان تماس می‌گرفتند و می‌گفتند بیا با خانواده‌ات حرف بزن، به ما قول ملاقات با خانواده‌مان را می‌دادند و می‌گفتند اجازه می‌دهیم با خانواده‌هایتان حرف بزنی به این دلیل که خانواده‌ها بدانند که ما زنده‌ایم و مشکلی نداریم، ولی حتی این را هم به شکنجه تبدیل می‌کردند، برای مثال با دخترم که آن موقع سه سال داشت خواستم حرف بزنم ولی نگذاشتند باهم حرف بزنیم، این موضوع برای چند روز فکر من را به خود مشغول می‌کرد، بعداً روی این موضوع کار می‌کردند، می‌گفتند دوست داری برگردی پیش دخترت؟ دست‌شو بگیری و ببریش بیرون، یا دوست داری سی سال در زندان بمانی و یا اعدام شوی؟

این کلمات مدت‌ها در فکر من می‌ماند و آن قدر عذابت می‌دهد که شاید نتوانی تحمل کنی و به خواسته‌هایشان تن بدهی، ولی من به این فکر می‌کردم که این‌ها تنها می‌خواهند من را فریب بدهند و مقاومت می‌کردم و می‌گفتم بله دوست دارم ببینمش ولی شما از من می‌خواهید برایتان چه کار کنم؟ من چه کاری کرده‌ام که برای دیدن دخترم باید شرط قبول کنم؟ می‌گفتم لازم به هیچ شرطی نیست.

می‌خواهید مانند یک حکومت قانونمند خودشان را جلوه دهند، هرچند که بدون هیچ قانونی به صورت گروهی انسان‌ها را اعدام می‌کنند و هر چیزی که اطلاعات از دادگاه و دادستان بخواهد همان را انجام می‌دهند و تغییر چشم‌گیری در آن ایجاد نمی‌شود و همان درخواست اطلاعات است

که حکم تو را تعیین می‌کنی، ولی بعضی وقت‌ها نیز چشم‌پوشی می‌کنند برای اینکه خودشان را مانند یک حکومت قانونمند نشان بدهند. وقتی می‌بینند که پرونده‌ی شخص زیاد سنگین نیست یا صدای تو به جمعیت‌های حقوق بشری و سازمان ملل برسد و نهادهای که بر روی حقوق بشر تمرکز دارند، احتمال چشم‌پوشی هست.

دوم اینکه در آن زمان پسر عموم و برادرزاده‌ام شهید شده بودند بدون بازجویی تا حدودی روی پرونده من چشم‌پوشی کردند، در وهله اول دادستان برای من حکم اعدام داد ولی بعداً به ۳ سال حبس تعزیری تغییر کرد.

چه زمانی تفهیم اتهام شدید؟

روز سومی که در بازداشت اطلاعات بودم، بعد از ۳ روز شکنجه و صورتم همه خون‌آلود بود از لب و بینیم خون می‌چکید و هردو دستم به این دلیل که دستبند را در دستم سفت بسته بودند و به دلیل شکنجه و ضرب و شتم خودم را حرکت داده و از درد به خود پیچیده بودم. از دستانم خون می‌چکید، چشمانم را بسته بودند ساعت ۱۱ یا ۱۲ شب بود من رو به اتاقی بردند کفش‌هایم را از پایم درآوردند چشمانم را باز کردند و رفتند بیرون، در مقابل خودم کسی را دیدم که قبلاً در دادگاه مریوان دیده بودم ش، به این دلیل که من حدود ۱۰ سال در مقابل دادگاه مغازه فتوکپی و عریضه‌نویسی داشتم و آن شخص را می‌شناختم اسمش «حاتمی» بود قاضی شعبه دوم دادگاه عمومی مریوان بود که دادستان شده بود، او هم من را می‌شناخت خیلی وقت‌ها به دلیل یک دادنامه یا فتوکپی که از آن سر در نمی‌آوردند پیشش می‌رفتم و همدیگر رو می‌دیدیم، به من گفت چه کار کردی، همه‌چیز رو به من بگو.

منم گفتم این چه قانونیست، مگر شما در قانون نمی‌گویید اعتراف زیر شکنجه هیچ اعتباری ندارد؟

همه بدنم خونین و مالینه، تو اینجا قاضی هستی من سه‌روزه شکنجه میشم حالا می‌خواهی چه بگویم، من هیچ‌چیزی برای گفتن ندارم،

در جواب من گفت؛ این‌ها که کاری با تو نکرده‌اند، این که چیزی نیست، تو این را شکنجه میدانی؟

گفت هر چه را میدانی بگو به نفع توست تا بیشتر از این شکنجه نشوی گفت من مانع شکنجه‌ها می‌شوم و تو را به زندان انتقال می‌دهم، ولی به من نگفت که چند روز در بازداشت می‌مانم، طبق

قانون باید بگویند که چند روز در تک سلولی می مانم تا بازجویی ها تمام می شوند و بعداً حکم صادر می شود. چون این هم جزی از شکنجه هاست و در زمره شکنجه روانی جای می گیرد، چیزی به بازداشتی نمی گویند و نمی دانی که چند روز در سلول انفرادی باید بمانی و به خواست خودشان تمديد بازداشت ادامه می یابد، از ده روز گرفته تا نه ماه و شاید هم بیشتر.

سلول انفرادی یکی از سخت ترین شکنجه هاست، یک اتاق با طول یک و نیم و عرض یک متر به اندازه ای نیست که بتوانی بخوابی و در این مکان باید به سر ببری، اکثر اوقات به طور ناگهانی ساعت ۲ یا ۳ و بیشتر اوقات ۴ بامداد صدایت می زنند و تو را برای بازجویی و شکنجه می برند قبل از هر بازجویی ما را می زدند برای اینکه شوکه بشویم و کنترل خود را از دست بدهیم و به هر چیزی که خواستند اعتراف کنیم.

روش ها و ابزار شکنجه چگونه بودند؟

انواع مختلفی وجود دارد، حتی صندلی برقی دارند که روی آن نشانده می شوی و دو وسیله گرد را در دودستت می گذارند، وقتی برق وصل می شود شوک شدیدی وارد می کند که بعضی اوقات کسانی که به این روش شکنجه شده اند دچار خونریزی در روده و معده شده اند.

کلاه صوتی دارند که روی سر قرار می دهند و آن آب شروع می کند به چکیدن، این کار مغز را به هم می ریزد.

خواننده ای کورد هست به نام «شهرام ناظری» که در هنگام شکنجه آوازهای او را با صدای بلند پخش می کردند که دو دلیل داشت،

یک؛ اینکه زندانیان صدای داد و فریاد همدیگر را نشنوند.

دوم؛ این آهنگ آن قدر پخش می شود از صبح تا شب که به عذاب تبدیل می شود، من گوش هایم را می گرفتم آن قدر عذاب آور بود که مغزم چیز دیگری را نمی گرفت، یک نمونه دیگر، غذای خیلی شور به ما می دادند تا آن قدر تشنه می شدیم که برای کمی آب التماس می کردیم و هرچه می خواستند قبول کنیم. آن هم برای کمی آب.

اینها قسمت کوچکی از انواع شکنجه ها هستند که بر روی ما امتحان می شدند.

یکی دیگر از روش‌های دیگر شکنجه سکوت بود، این سکوت باعث ایجاد رعب و وحشت می‌شد که خیلی وحشتناک بود، احساس می‌کردم که کسی در سلول‌ها نیست و فقط من ماندم و بقیه یا آزاد شدند یا اعدام، من پنج ماه آنجا بودم و تنها صدای آهنگ ناظری را می‌شنیدم و هیچ صدای دیگری نبود که آن‌هم به عذابی بزرگ تبدیل شده بود.

شکنجه‌ها انواع فراوانی دارند برای مثال؛ یک نوع از آویزان کردن هست که به نام (جوجه کباب) شناخته شده است به حالت خمیده ما را دست بند می‌زدند و یک لوله از داخل دودست و زیر زانو رد می‌کنند و با این روش آویزانمان می‌کردند که بسیار دردناک و سخت است هم از نظر جسمی و روانی طاقت‌فرسا است، من فکر می‌کنم که مقاومت جسمی و روانی حدی دارد و تمام می‌شود.

این شکنجه‌ها مرحله‌ای می‌باشند، یعنی بسته به مقاومت فرد اعمال می‌شوند، زمانی که فرد تسلیم نود و اعتراف نمی‌کند، روش‌های شکنجه تغییر می‌کند، تمامی روش‌های شکنجه بر روی من آزمایش شدند.

چند ماه شما در سلول انفرادی اداره اطلاعات بودید؟

بیشترین زمانی که در سلول انفرادی بودم چهار مانگ طول کشید، دفعات قبل، ۴۵ روز، ۵۲ روز، ۲ ماه و ۳ ماه بودند.

طبق گزارش‌هایی که به ما رسیده و به گفته‌ی برخی از زندانیان سیاسی سابق، آیا تجاوز جنسی مانند بازداشتگاه کهریزک که رسانه‌ای شد. همچنین موردی برای شما یا زندانی دیگر که از آن خبر داشته باشید روی داد؟

برای خیلی از زندانیان سیاسی چنین چیزی در بازداشت روی داده است، اما به دلیل آبرو و ارزش‌های که افراد برای خود قائل هستند از بیان آن خودداری می‌کنند، مخصوصاً در جامعه نمی‌توان چنین چیزی را بازگو کرد و این مسئله به مشکلی حاد روانی تبدیل می‌شود و تا آخرین روز زندگی همراهت خواهد بود.

من را به چنین کاری تهدید می‌کردند ولی به دلیل شهادت برادرزاده و پسر عموم در آن زمان چنین کاری را با من نکردند ولی خیلی وقت‌ها من را تهدید می‌کردند که همسر و مادرم را

می‌آورند و می‌گفتند اگر حقایق را نگویم که چه کار کرده و با چه کسانی در ارتباط بوده‌ام و افرادی که در کمیته‌ها فعال بودند را معرفی نکنم با همسر و مادرم چنین کاری خواهند کرد.

من به جرئت می‌گویم تا زمانی که در قید حیات هستم اگر کسی از سوی من زبانی دیده باشد آماده پاسخ‌گویی هستم، من به دلیل اینکه اسم کسی را فاش نکنم بیشترین مقاومت را از خود نشان دادم، برای حفاظت از حقیقت مبارزه و حفاظت از فکر و اهداف یک مبارز دفاع راستین خود را به‌جای آوردم.

هدف جمهوری اسلامی این است که تو را خرد کند تا شخصیت و جایگاه خود را در جامعه از دست دهی و مردم به مبارزه روی نیاورند و این‌ها اهداف شکنجه‌ها هستند. ولی خوشبختانه من از این آزمون‌ها سربلند بیرون آمدم.

چه زمانی شمارا به زندان عمومی مریوان یا سن ۵ بازگرداندند؟

تاریخ دقیقش را یادم نیست. این را به یاد دارم سال ۱۳۸۶ بود. فصل زمستان بازداشت شدم. در راه برگشت یکی از مأمورین اطلاعات با ما شروع کرد به حرف زدن و گفت؛ من هم کورد و اهل کرمانشاهم و در من حس کورد بودن هست شما هم دنبال حزب گرایی نروید. چون آن‌ها تجزیه‌طلب هستند، منم گفتم اگر راست می‌گویی و خودت رو کورد میدانی چشم ما را بازکن تا کمی بیرون را ببینیم، انگار که بخواهد کورد بودن خود را ثابت کند چشم‌هایم را باز کرد. بیرون را که نگاه کردم بچه‌های ریواس فروش روستاهای اطراف را که کنار جاده ایستاده بودند دیدم.

آقای گرزه اکنون به زندان می‌رویم، زندان دنیای مخصوص خودش را دارد، کسانی که در بازداشتگاه اطلاعات هستند آرزوی این را دارند که به زندان عمومی بروند، ولی چیزی که زندانیان می‌گویند غیر از این است! انگار آنجا هم برای زندانیان سیاسی به‌نوعی دیگر بازداشتگاه اطلاعات است. از زندان بگویید؟

بله درسته، در اوایل که از بازداشتگاه اطلاعات به زندان عمومی منتقل می‌شوی احساس آزادی می‌کنی، ولی بعد از گذشت مدت کوتاهی احساس می‌کنی که زندان عمومی خیلی جای ترسناک‌تر و یک جاسوس‌خانه است و انواع زندانیان گوناگون در آنجا هستند، زندانیان سیاسی را با زندانیان دیگر مانند موادفروش‌ها و معتادها و زندانیان دیگر مانند شرخرها و جوانانی که در

خانواده‌های نامناسب بزرگ‌شده‌اند و دارای آسیب‌های روانی و اجتماعی هستند، این‌ها را همه در برابر ما به جاسوس تبدیل می‌کردند، گولشان می‌زنند با وعده یک ملاقات یا مرخصی یک‌روزه یا چندساعته، بعد از چند روز احساس کردم تنها اختلاف زندان با اطلاعات این است که در زندان تنها نیستی، در زندان هم چندین دفعه اداره اطلاعات می‌آمد و به دنبال چیزهای تازه می‌گشتند و ما را به اتاق کوچکی در کنار افسرنگهبانی می‌برند و چشم‌ها و دستمان دار می‌بستند و ما را می‌زدند و شکنجه می‌دادند با وجود اینکه حکم هم خورده بودیم.

من نزدیک به شش ماه به صورت غیرقانونی در زندان بودم و بعد از شش ماه دادگاهی شدم و در این مدت من اجازه ملاقات با خانواده نداشتم حتی از پشت شیشه و اجازه نداشتم با تلفن هم حرف بزنیم، در زندان یک تلفن بود که آن‌هم برای کارهای جاسوسی استفاده می‌شد و هدف از آن خدمت به زندانیان نبود، بعد از شش ماه ما به دادگاه برده شدیم و حکم ما را صادر کردند و بعد از گذشت چند ماه از صدور حکم خانواده من با کمک وکلا توانستند یک کپی از حکم را به دست بیاورند برای ارسال به دادگاه

به گفته اکثریت زندانیان سیاسی این دادگاهی‌ها به دادگاهی سه‌دقیقه‌ای شناخته شده است، اگر امکان دارد در مورد جلسه دادگاهی توضیحاتی بدهید که چقدر طول کشید و چگونه برگزار شد؟ آیا وکیل هم داشتید؟

بله من دو وکیل داشتم یکی از آن‌ها از دوستان خودم بود که خوشبختانه خیلی از من دفاع کرد ولی زمان جلسه محاکمه، فکر کنم به ۳ دقیقه هم نکشید. اگر می‌شماردم به یک دقیقه هم نمی‌کشید، خیلی کوتاه، قاضی گفت که تو این کارها را انجام دادی و این هم حکمت است برو بیرون تمام، حتی وکلا هم جرئت حرف زدن ندارند، گفتم که این چه گونه محاکمه‌ای است و اعتراض کردم ولی هیچ جوابی به من نداد.

بعداً وکلا با دفاعیه و نوشتن اعتراض بر روی پرونده و ارسال به دیوان عالی کشور و تجدیدنظر، برای اینکه به مشابه یک دستگاه قانونمند خودشان را نشان بدهند احتمال تجدیدنظر در برخی پرونده‌ها هست یا ماده ذکرشده با حکم پرونده همخوانی ندارد که پرونده من به این صورت بود حکم تغییر و تقلیل یافت و حکم من از سه سال به یک سال تغییر کرد، ولی من ۲ سال در زندان بودم، اگر این محاکمه یک محاکمه نمایشی نیست چرا من به جای ۱ سال ۲ سال باید در زندان به

سر برده و بعداً هم آزاد نشدم، از طریق وکلا و به بهانه مریض بودن بچه‌ام و به تودیع وثیقه به مرخصی ۳ روزه رفتم و دیگر به زندان برنگشتم، چندین بار برای من اختاریه فرستادند. به‌عنوان فراری از زندان و با این اختاریه‌ها من توانستم در کشور انگلیس اقامت بگیرم.

شما دو سال در زندان محبوس بودید. قبلاً هم در زندان بودید، خاطرات تلخی از دوران زندان که از سوی مسئولین زندان علیه شما یا زندانیان سیاسی دیگر که به‌صورت سامانمند انجام‌شده باشد دارید ک‌ه برایمان بازگو کنید؟

من در زندان خیلی از این موارد را دیده‌ام، ما حدود ۱۸ نفر بودیم که در رابطه با پرونده پژاک بازداشت‌شده بودیم، یک‌شب به‌طور ناگهانی آمدند و ما را تقسیم کردند و هرکدام را به اتاقی فرستادند به بهانه اینکه می‌گفتند که شما جلسه برگزار می‌کنید، ما هیچ گفت‌وگوی سیاسی نمی‌کردیم ولی با رفتار مناسب تأثیرات مفیدی بر روی زندانیان سیاسی گذاشته بودیم، یک‌شب آمدند و من را بدون دلیل پایین بردند به اتاق مدیر داخلی زندان بانام (رضایی) بردند به همراه شخص دیگری که حفاظتی بود بانام (نوروزی) و گفتند تو به خانواده پاسداران توهین کرده‌ای و آن‌ها را خودفروش «جاش» خطاب کرده‌ای، چند سرباز هم آورده بودند که من را بزنند ولی به این دلیل که کورد بودند از کتک زدن من سر باز زدند و خود مسئولین به تنهای جرئت چنین کاری را نداشتند و می‌ترسیدند ولی در آخر خودشان و به همراه رئیس زندان (ملکی) خیلی من را کتک زدند و تهدید کردند که اگر اعتراض بکنم پرونده من را به دادگاه می‌فرستند؛ و به جرم اغتشاش داخل زندان، ۶ ماه حبس به‌حکم من اضافه می‌کنند.

در مدت زندانی بودنم خیلی به من بد رفتاری و بی‌احترامی می‌کردند و بسیاری از زندانیان سیاسی دیگر را با چنین روشی شکنجه می‌دادند. شخص دیگری بود بانام (رحمان حیدری) که وی نیز زندانی سیاسی بود وی را نیز به همین صورت شکنجه داده بودند، زندانی دیگری بود بانام (عدنان رشیدی) ملقب به رفیق عدنان که اعتصاب غذا کرده بود به این دلیل که وضعیت سلامت جسمانی خوبی نداشت و به او مرخصی پزشکی نمی‌دادند او را هم به بهانه اینکه می‌گفتند می‌خواهی در داخل زندان آشوب به پا کنی خیلی شکنجه داده بودند و اما هیوا بوتیمار «زندان‌ی سیاسی محکوم‌به اعدام» که مدت زیادی در سلول انفرادی زندان بدون هیچ دلیل موجهی به سر برد و از ارتباط با زندانیان دیگر منع شده بود.

شمار زیادی از زندانیان سیاسی که نام‌هایشان یادم نیست و با چنین رفتار ناشایستی با آن‌ها برخورد شده بود و شکنجه داده شده بودند که این شکنجه‌ها از شکنجه اداره‌ی اطلاعات به مراتب سنگین‌تر است به این دلیل که آنجا ما را بدون دلیل شکنجه می‌کردند.

گفته شده که در داخل زندان زندانیان دیگر را تحریک می‌کنند که با زندانیان سیاسی درگیر شوند، آیا چنین چیزی صحت دارد؟

بله کسانی بودند که به اتهام قتل در زندان بودند، به آن‌ها می‌گفتند که حکم شما قصاص است و اعدام می‌شوید اگر با ما همکاری نکنید کمک می‌کنیم و حکم شما را کم می‌کنیم خانواده مقتول را راضی می‌کنیم که رضایت بدهند.

با روش‌های خیلی فریبنده و ریاکارانه آن‌ها را فریب می‌دادند و تحریکشان می‌کردند که به بهانه‌های گوناگون با زندانیان سیاسی درگیر شوند، حتی به داخل زندان چاقو وارد می‌کردند و به آن‌ها می‌دادند، اگر کار خود مسئولین نبود چگونه می‌توانستند چاقو وارد زندان کنند؟ ولی وسایل دیگری چون لباس و خوراکی نمی‌شد وارد کرد و این چاقو و تیزی‌ها چگونه وارد می‌شدند؟ اگر مسئولین وارد نمی‌کردند و با چاقو در داخل زندان زندانیان سیاسی را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند.

در مورد شکنجه و آزارهای داخل زندان یا چیزهای مشابه می‌توانید بیشتر توضیح دهید؟

بله شبی در زندان مشغول تماشای تلویزیون بودیم. کنترل تلویزیون در دست یک چاقوکش بود در اوج فیلم تلویزیون را خاموش می‌کرد یا کانال رو عوض می‌کرد، زندانیان دیگر می‌توانستند چیزی بگویند چون عمداً این کار را انجام می‌دادند و می‌دانستیم که این شخص به تنهای توانایی انجام چنین کارهایی را ندارد و اگر چیزی می‌گفتیم مسئولین زندان می‌آمدند و ما را به اتهام اغتشاش در زندان به اطلاعات منتقل می‌کردند. شبی به همین دلیل با یکی از این افراد مجادله افتاده و گفتم که این همه آدم این فیلم را نگاه می‌کند چرا کانال را عوض می‌کنی؟

گفت که تو به خانواده پاسداران فحاشی کرده‌ای و من پاسدار هستم، اسم آن شخص را نمی‌برم، مسئول زندان را آورده بودند و در پشت سر من پنهان کرده بودند، خیلی به من فحاشی کرد، من هم گفتم شما خائن و خودفروش هستید، به دلیل همین حرف که نمی‌شد از آن حاشا کرد، من را پایین بردند و گفتم بله گفتم ولی منظور من تنها آن شخص بوده نه کسی دیگر، مسئولین گفتند؛

ما هم کارمند دولت هستیم و به ما هم بی‌احترامی کرده‌ای خیلی من را کتک زدند و کاری کردند که من به آن‌ها التماس کنم که پرونده من را به دادگاه نفرستند اگر این کار را می‌کردند من را به اطلاعات می‌بردند و این به نفع من نبود.

گفتید که با تلاش و کیلتان توانستید مرخصی بگیرید، شما احساس می‌کردید که بعد از گذشت دو سال محبوسیت بازمی‌خواهند شمارا آزاد کنند؟ بعد از اینکه از زندان بیرون آمدید چه زمانی از کشور خارج شدید؟

زمانش دقیقاً یادم نیست ولی یکی از پسرعموهایم به همراه یکی از خویشاوندانمان بازداشت‌شده بود و به آن‌ها گفته بودند که ما نمی‌بایست فرهاد را می‌گرفتیم باید مثل بختیار می‌کشتیمش، بازهم با وجود اینکه بازداشت‌شده بود نباید می‌گذاشتیم از زندان بیرون برود. هنگام مرخصی به غیبت خورده بودم و به زندان بر نمی‌گشتم. شبی با خانواده به مهمانی می‌رفتیم که یک خودرو جلوی ما را گرفت و بدون دلیل شروع کرد به فحاشی کردن و بدویراه گفتن جلوی چشم همسرم که خیلی به من برخورد و گفتم بیا با من سوار شو میریم یک جای خلوت و آنجا مشکلمان را حل می‌کنیم تا مردم ما را تماشا نکنند. گفت بیا با من سوار شو با ماشین من می‌رویم، من هم یک چاقو در ماشین داشتم که بیشتر برای وقت‌های که بیرون می‌رفتیم و برای خوردن میوه از آن استفاده می‌کردیم را در جیبم گذاشتم، همسرم خیلی اصرار کرد که نروم. خانواده را جلوی خانه فامیلمان پیاده کرده و گفتم بعد از نیم ساعت برگشته‌ام. بعد رفتیم، از شهر خارج شدیم و گفتم که این هم جای خلوت، گفت که نه من با توکار دارم فعلاً بریم، رفتیم به جایی که از دور دیدم سه نفر دیگر جلوتر منتظر ما هستند وقتی آن‌ها رو دیدم فرمان ماشین رو چرخاندم و ماشین به یک تپه کوچکی برخورد کرد و متوقف شد من هم در را باز کردم و خواستم فرار کنم که آن پسر من را گرفت. از من قویی‌تر بود و هیکل دُرشتی داشت منم فهمیدم چاره‌ای ندارم و از ترس جانم دست به چاقو شده و چند ضربه به او زدم من را ول کرده و فرار کردم.

بعداً به مرز باشماخ «باشماق» آمدم و از آنجا به شهر پنجوین در جنوب کوردستان رفته و از آنجا به اروپا آمدم. بعداً فهمیدم که این افراد از سوی اداره‌ی اطلاعات فرستاده‌شده بودند و این مسئله یک اتفاق نبود بلکه از قبل برنامه‌ریزی شده بود.

فکر می‌کنید که یک نقشه بود؟

بله بعداً این افراد شناسایی شدند، آن فرد به همراه یکی از برادرهایش کارمند بانک (نصر بسیجیان) هستند و میلیاردها تومان بودجه در اختیارشان است، اگر این چنین نیست چطور دوتا جوان این همه موردتوجه قرار می‌گیرند؟

کلام آخر

در واقع خاطرات زندان به اندازه‌ی تلخ هستند که خیلی وقت‌ها می‌خواهم از یاد ببرم ولی هرگز از یاد نمی‌روند، آن زمان که من فرار کرده بودم نیروهای جمهوری اسلامی به دفعات زیاد و ناگهانی و در شب به خانه ما هجوم می‌بردند و گاهی اوقات با کفش روی سفره خانواده ما راه می‌رفتند و بچه و همسرم را ترسانده بودند خیلی وقت‌ها بچه‌هایم از من سؤال می‌کنند که چرا این کارها رو می‌کردند، چرا تو را بازداشت کرده بودند، چرا باید ما پشت شیشه تو را می‌دیدیم؟

وقتی این سؤالات را می‌پرسند خیلی از این اتفاقات مانند فیلمی از جلوی چشمانم عبور می‌کند و مغزم از کار می‌افتد و نمی‌توانم خیلی چیزها را به یاد بیاورم و خاطرات کمی را می‌توانم به یاد بیاورم.

وقتی که برادرم، برادر زادم، پسرعمویم و کسانی دیگر که با من بودند و هیچ‌کدام در قید حیات نیستند و شهید شده‌اند، خاطرات زیادی باهم داشتیم ولی هیچ‌کدام را به یاد نمی‌آورم...

با تشکر از شما که به‌عنوان زندانی سیاسی سابق در فکر ما بودید، این اولین باری است که من در این مورد با کسی حرف می‌زنم و واقعاً قسمتی از سنگینی این بار را از دوش من برداشتید، خیلی از شما ممنونم و تشکر می‌کنم و امیدوارم در این فعالیت مقدس سربلند باشید و خسته نباشید.

گزارشگر جمعیت حقوق بشر کوردستان، ما هم به‌عنوان جمعیت حقوق بشر کوردستان دردهای شمارا احساس کرده و امیدواریم روزی برسد که جهانی بری از نقض حقوق انسان‌ها داشته باشیم.



بختیار گرزہ



فرهاد گرزہ



وریا گرزہ



کمال گرزہ

شهادت نامه / زندانی سیاسی اعدام شده فرهاد وکیلی



شهادت نامه سعیدیه وکیلی در مورد زندانی سیاسی اعدام شده فرهاد وکیلی

این مصاحبه در تاریخ ۸ فوریه سال ۲۰۱۶ انجام گرفته و در تاریخ ۷ اکتبر ۲۰۱۷ توسط سعیدیه وکیلی تأیید شده است.

این شهادت نامه حاوی مصاحبه جمعیت حقوق بشر کوردستان با خواهر زندانی اعدام شده فرهاد وکیلی است. لازم به ذکر است در پایان این شهادت نامه عکس ها و وصیت نامه فرهاد وکیلی، نامه ی فرزندان وی و نوشته یکی از زندانیان سیاسی کورد هنگام اعدام فرهاد وکیلی گنجانده شده است.

فرهاد وکیلی فرزند شریفه و محمد سعید، فعال سیاسی و محیط زیستی کورد، در شهر سنه متولد شد. وی معاون سابق اداره جهاد کشاورزی شهرستان سنه و یکی از پنج زندانی بود که سحرگاه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ در زندان اوین اعدام شد.

فرهاد و کیلی در طول مدت بازداشت و زندان خود برای تقاضای عفو و عذرخواهی به دلیل فعالیت‌هایش بارها تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت. وی با وجود فشارها و شکنجه‌های مداوم، در بند ۲۰۹ زندان اوین قهرمانانه فریاد زد:

ملت من و خواسته‌های آن‌ها برحق تر از آن است که من بخواهم با خودخواهی خود و برای منافع خودم، آن را نابود سازم، ما کاری نکردیم که درخور عذرخواهی و عفو باشد، ملت من بسیار بزرگ‌تر از آن است که مورد عفو واقع شود، این حاکمیت است که با نادیده گرفتن ابتدایی‌ترین حقوق انسانی ملت کورد، باید از ما عذرخواهی نماید.

فرهاد و کیلی متولد دوم خردادماه سال ۱۳۴۵ شهر سنه، دوران تحصیل را از ابتدایی تا دیپلم، در شهر سنه سپری کرد. تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاه بروجرد به اتمام رساند. وی متأهل و از این زندگی مشترک دارای سه فرزند است به نام‌های (هنگامه، هورام، هوراز).

وی از سال‌ها پیش‌تر فعالیت‌های مدنی و سیاسی خود را در راه آزادی ملت کورد شروع کرده بود. به دلیل فعالیت‌های مدنی و سیاسی خود از سوی نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی ایران در محل کارش (جهاد کشاورزی سنه) در تاریخ ۲۳ شهریور سال ۱۳۸۵ از سوی نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی ایران بازداشت شد.

هنگام بازداشت وی را به وسیله خودروی خود، به باغش که در بیست کیلومتری شهر سنه قرار دارد. برده بودند. بعد از بازگشت از باغ، خودرو را جلوی درب منزل شخصی‌اش آوردند و وی را به مکان نامعلومی انتقال دادند.

بعد از ۱۱ روز پیگیری، به ما اطلاع دادند فرهاد را به زندان اوین در تهران انتقال داده‌اند. در مابین این یازده روز فرهاد توسط شخصی به اسم مهدی مولای بانام مستعار (هاتفی) که مأمور اطلاعات است. در اثر شکنجه کمرش شکسته شده بود.

برای دیدن فرهاد به دادگاه انقلاب تهران مراجعه کردیم. از سوی دادگاه به ما گفتند که به غیر از پدر و مادر و فرزندانش کسی دیگر حق ملاقات با فرهاد را ندارد.

باید برای گرفتن ملاقات ۱۵ روز قبل تر به بازپرس فرهاد مراجعه می کردیم. این بازپرس جوانی کم سن و سال و فرزند یک آخوند بود که به گفته خودشان پدرش شهید بود و مشهود بود نه از روی، توانایی و دانایی در این پست جای گرفته بود بلکه به دلیل پدرش در این جایگاه بود.

هنگامی که اجازه ملاقات داده شد. به مادرم که زبان فارسی بلد نبود گفتند آیا می توانی به زبان فارسی با فرهاد حرف بزنی؟ من هم گفتم مادری در این سن و سال که به جز زبان خود با زبان دیگری حرف نزده است چطور می تواند با فرزندش به زبان دیگری حرف بزند؟

مادرم گفت حرف نمی زنم فقط نگاهش می کنم و صورتش را می بوسم. ولی مأموران اجازه ندادند و نگذاشتند مادرم فرهاد را ببیند.

همسر فرهاد با وی ملاقات کرد. فرهاد گفته بود ۷۵ روز در انفرادی زندانی بوده ام. در این مدت در مکانی سرد به سر برده ام. صبح ساعت هفت ونیم تا غروب در اتاق بازجویی من را نگه می داشتند و غروب می گفتند که بازجو امروز نتوانسته برای بازجویی بیاید و دوباره به انفرادی انتقال داده می شدم.

برای رفتن به دستشویی به وی یک کارت داده بودند که هرزمانی به دستشویی احتیاج داشت. از زیر در انفرادی کارت را به بیرون هل دهد. تا وی را به توالت ببرند. فرهاد گفته بود. دو ساعت بیشتر طول می کشد تا من را به دستشویی ببرند.

مأموران و کارکنان زندان به ما می گفتند می توانید هر چیزی که فرهاد لازم دارد برایش بیاورید؛ مثلاً: لباس، رادیو، خوراک و... هر چیزی که لازم بود برای وی می بردیم ولی هرگز هیچ کدام از وسایل ضروری را که برایش برده بودیم به وی داده نشده بود.

بعد از ۷۵ روز بازداشت وی را به اتاقی در بند ۲۰۹ زندان اوین برده بودند.

شش ماه از بازداشت فرهاد گذشته بود، انتقال به کرمانشان

بعد از سپری شدن قریب به شش ماه بازداشت، فرهاد را به اداره‌ی اطلاعات کرمانشان انتقال دادند. بهمن‌ماه که ما برای ملاقات وی به کرمانشان می‌رفتیم هوا بسیار سرد بود.

ملاقات همه‌ی خانواده «مادرم، همسر و فرزندان» بیش از ۵ دقیقه طول نکشید. من اجازه ملاقات نداشتم. بعد از اتمام ملاقات مادرم وقتی از زندان بیرون آمد شروع به گریه و زاری کرد. فکر کردم مادرم جسد فرهاد را دیده است.

وقتی از وی پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ گفت این فرهاد من نبود. فرهاد من این‌چنین نیست. همراه با شیون ادامه داد در این هوای سرد یک لباس نازک تنش بود. این فرهاد من نبود او را سخت شکنجه کرده‌اند.

به‌طرف سینه برگشتیم درمسیر بازگشت، مادرم سگته کرد...

در کرمانشان به من ملاقات داده نمی‌شد. در آن سرمای زمستان ساعت‌ها و روزها منتظر می‌ماندم. تا شاید اجازه دهند برادرم را ببینم. ولی دریغ... به آن‌ها می‌گفتم در تهران طی شش ماه گذشته بارها با فرهاد ملاقات کرده‌ام. حالا چرا نباید اجازه ملاقات داشته باشم؟ خلاصه در یک ملاقات همراه همسر و فرزندان به من هم اجازه داده شد وی را ببینم. وقتی فرهاد را آوردند. فریاد زدم، باورم نمی‌شد... نه! نه! این فرهاد نیست. مأمورها بر سر من فریاد کشیدند و گفتند چشم‌هایت را بازکن و ببین این فرهاد است.

فرهاد نمی‌توانست درست راه برود گفتم چرا؟ چرا وضعیت این‌گونه است؟ خود را کشان‌کشان به صندلی که آنجا گذاشته بودند رساند و نشست. معلوم بود درد مضاعفی را متحمل می‌شود.

فرهاد گفت: در یک اتاق کوچک در یک زیرزمین نمود، لباس‌هایم را از من گرفته‌اند. هیچ وسیله شخصی (مسواک، حوله و...) برای نظافت ندارم.

فرهاد می‌گفت: هرروز من و رفیق فرزاد کمانگر را شلاق می‌زنند.

جلوی چشمان هم شش مأمور شکنجه، فرهاد و فرزاد را شکنجه می‌دادند و وقتی بی‌هوش می‌شدند با آب سرد هردوی آن‌ها را به هوش می‌آوردند و به شیوه‌ی وحشیانه شکنجه و شلاق زدن ادامه می‌داشت.

فرهاد می‌گفت زیر شلاق‌ها باز تکرار می‌کردیم. زنده‌باد کورد و کوردستان...

شکنجه و بازداشت فرهاد و فرزاد در اطلاعات کرمانشان سه ماه طول کشید. در این سه ماه انواع شکنجه‌ها بر روی این دو نفر انجام داده شد. حتی تهدید به تجاوز هم شدند. فرهاد زیر شکنجه یک‌بار سخته کرده بود. ولی بدون گرفتن هیچ‌گونه اقراری مبنی بر متهم شدنشان در اتهامات انتسابی به زندان اوین و بند ۲۰۹ عودت داده شدند.

فرهاد در طول بازداشت در زندان اوین بارها اقدام به اعتصاب غذا نموده بود.

انتقال به سنه

بعد از یک سال بازداشت در زندان اوین و کرمانشان فرهاد و فرزاد برای محاکمه به اداره اطلاعات سنه انتقال داده شدند. ملاقات و تلفن خانواده با آن‌ها ممنوع شده بود.

برای آگاه شدن از وضعیتشان به اطلاعات سنه مراجعه نمودم از سوی مأمورین به من توهین بسیاری شد و گفتند چرا هرروز به اینجا می‌آیی؟ من هم گفتم یک سال است که بازداشت شده است و ما اجازه داشته‌ایم که بارها با وی ملاقات داشته باشیم حالا چرا وقتی در سنه است ملاقات و تلفنش ممنوع شده است؟ بچه‌های فرهاد نمی‌توانند این شرایط را تحمل کنند آن‌ها می‌خواهند پدرشان را ملاقات کنند.

بعد از مدتی به زندان عمومی سنه منتقل شدند. پرونده‌شان در دادگاه سنه زیر نظر یک قاضی به اسم «طیرانی» بود. وقتی برای ملاقات به دادگاه مراجعه نمودم تا از سوی قاضی اجازه ملاقات به ما داده شود. به شیوه‌ای پرخاشگرانه من را از اتاق بیرون کرد. نامه‌ای به من داده شد که بتوانم فرهاد را در زندان عمومی سنه ملاقات کنم.

با فرهاد ملاقات کردیم. از وی پرسیدم چرا به سنه انتقال داده شدید. اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت از این انتقال بی‌خبرم و چیزی به من نگفته‌اند.

سه ماه در زندان عمومی سنه بود و فقط یک‌بار اجازه داده شد ما وی را ملاقات کنیم. دوباره به تهران و زندان اوین بازگردانده شد.

این بار بعد از مدتی وی را از اوین به یکی از مخوف‌ترین زندان‌های ایران انتقال داده بودند. زندانی رجایی شهر کرج. زندان رجایی شهر توسط سپاه پاسداران اداره می‌شود و زندانبانانش اکثراً از افرادی مریض و روانی و یا اشخاصی که در جنگ ایران و عراق شرکت داشته و آسیب روحی و روانی دیده‌اند شکل گرفته است.

قبل از انتقال ما برای ملاقات به زندان اوین رفته بودیم به ما گفتند ملاقات کابینی و پشت شیشه است و امکان ملاقات حضوری وجود ندارد. ما هم گفتیم ملاقات کابینی مثل یک تماس تلفنی است ما می‌خواهیم فرهاد را ببینیم. گفتند امروز امکان ملاقات نیست. فردا باز بیایید شاید بتوانید با فرهاد ملاقات حضوری داشته باشید. فرهاد در تماس تلفنی به ما گفته بود شما ده ساعت راه را کوبیده‌اید حاضر به انجام ملاقات کابینی نشوید.

فردای آن روز دوباره به زندان اوین مراجعه نمودیم. زندانبانان به ما گفتند که فرهاد را به زندان رجایی شهر کرج انتقال داده‌اند. به زندان رجایی شهر رفتیم هرچند در یک تماس تلفنی فرهاد به ما گفت که به زندان رجایی شهر نرویم و اینجا مکانی سالم برای انجام ملاقات با خانواده نیست. «منظور وضعیت بد این زندان و وجود تونل تجاوز بود».

توسط مأمورینی به اسم خواهر زینب تفتیش شدیم. ما را از تونلی باریک، پیچ‌درپیچ، مخوف و وحشتناک عبور دادند. تا به مکان ملاقات رسیدیم. در این زندان روزهای ملاقات بر اساس جنسیت تعیین شده بود. یک هفته زن می‌توانست ملاقات داشته باشد؛ و هفته بعد مرد. ما هم به زندانبانان گفتیم که از شهرستان می‌آییم امکان ملاقات به دین شیوه برای ما میسر نیست.

یکی از مأمورین پاسدار به ما گفت: در این تونل که مشاهده می‌کنید بارها فساد «جنسی» و تجاوز رخ داده است به این دلیل هفته‌های ملاقات را بر اساس جنسیت جدا نموده‌ایم.

وقتی بعد از نیم ساعت از تونل گذشتیم و به مکان ملاقات رسیدیم. پسر کوچک فرهاد، بعد از این همه مدت تازه فهمیده بود پدرش زندانی است و از ما پرسید پدر چگونه غذا می‌خورد؟ کجا حمام می‌کند؟ مگر پدر زندانی است؟

ملاقات در مکانی باریک پشت شیشه و میله (به صورت ملاقات کابینی) انجام می‌شد. هوراز (پسر فرهاد) نتوانست یک کلمه با پدرش حرف بزند. شوکه شده بود. فرهاد خیلی ناراحت شد و گفت نباید به اینجا می‌آمدید.

دو هفته بعد دوباره به ملاقات فرهاد رفتم. هوا خیلی سرد و برف زیادی باریده بود. برای انجام ملاقات از ساعت هفت صبح تا دوازده قبل از ظهر من را معطل کردند. تا شاید ملاقات حضوری به من بدهند. از این اتاق به آن اتاق فرستاده می‌شدم. تا بتوانم در صورت موافقت با برادرم ملاقاتی حضوری داشته باشم. بعد با ملاقات موافقت نشد و مجبور شدم به ملاقات کابینی بروم تا بتوانم برادرم را ببینم.

هنگام ملاقات، فرهاد به من گفت: قرار است ما را به بند ۶ انتقال دهند. بندی که از مخوف‌ترین بندهای زندان رجایی شهر است. حتی زندانبانان این بند از زندانیان سابقه‌دار که سال‌هاست در زندان هستند شکل گرفته و مأمورین زندان در این بند وجود ندارند. بعد از اتمام ملاقات، همان شب فرهاد را به بند شش انتقال داده بودند. وقتی فرهاد و دیگر زندانیان سیاسی به این جابجایی و انتقال اعتراض کرده بودند. با برخورد وحشیانه و ضرب و شتم به وسیله باطوم مواجه شده بودند.

هرگاه فرهاد با من تماس تلفنی می‌گرفت. صدای سرفه‌هایش را می‌شنیدم. می‌گفت داخل دستشویی‌ها، زندانیان مواد مصرف می‌کنند. تمام اتاق‌ها و سالن را دود برداشته است. اینجا هر موادی احتیاج داشته باشی در دست رس است.

پیش‌تر یکی از بازجوها به فرهاد و حتی من گفته بود. هدف ما از انتقال شما «زندانیان سیاسی» به این بند روی آوردن به مواد مخدر است.

بازجو بعداً به فرهاد گفته بود در تعجبم! شما کی هستید؟ در این فشار و وضعیت آزاردهنده، خوب تحمل کرده‌اید؛ و چگونه برای آرامش و رهایی از این فشار از مواد مخدر استفاده نکرده‌اید؟

صدر حکم اعدام

یک سال و نیم در بازداشت بدون داشتن وکیل سپری شد. می‌گفتند این‌ها وکیل لازم ندارند چون در نهایت آزاد می‌شوند. پس احتیاجی به وکیل ندارند.

بعد از بیش از یک سال و نیم، فرهاد یک روز با ما به صورت تلفنی تماس گرفت و گفت فردا برای محاکمه به دادگاه اعزام می‌شوم. اگر آمدید بچه‌ها را نیاورید. چون به صورت دست‌وپا بسته و با زنجیر من را به دادگاه می‌برند نمی‌خواهم بچه‌ها من را در این حال ببینند.

در روز محاکمه توسط قاضی «طیرانی» فرزاد کمانگر، فرهاد و کیلی، علی حیدریان طی هفت دقیقه و در یک دادگاه فرمایشی بدون داشتن وکیل و حق دفاع، هر سه به اعدام محکوم شدند.

وقتی حکم صادر شد دادگاه به ما گفت الان می‌توانید از وکیل استفاده کنید. ما هم امتناع کردیم. به ما اخطار دادند اگر وکیلی استخدام نکنید برای ارسال پرونده به دادگاه تجدیدنظر و دیوان عالی کشور ممانعت به عمل می‌آید. ما فقط وکیلی را که آن‌ها مشخص کرده بودند باید استخدام می‌کردیم.

هرچند وکیل هم از سوی خودشان به کار گرفته شد. به وکیل اجازه ندادند حتی یک‌بار هم فرهاد را ملاقات کند. حتی ما هم نتوانستیم با وکیل حرف بزنیم. وکیل هیچ نقش مؤثری در پرونده نداشت. اجازه دادند وکیل داشته باشد. ولی دروغی بیش نبود. فرمالیته و یک نمایش و... بود.

بعد از صدور حکم از سوی دادگاه به ما اعلام شد؛ که پرونده‌ی فرهاد گم‌شده است؛ و به این بهانه مدت‌ها از رسیدگی پرونده و ارسال به دادگاه تجدیدنظر و درنهایت دیوان عالی طفره رفتند.

استفاده از روش‌های مختلف جهت اعمال فشار بر خانواده

در مدت بازداشت فرهاد، بارها من توسط اطلاعات سنه فراخوانده شدم و از من بازجویی به عمل آمد که با پژاک در ارتباط هستم و ارتباط من با فرهاد بیش از حد معمول است. حتی توسط بازپرس فرهاد (راسخ) در تهران مورد بازجویی قرار گرفتیم؛ و راسخ من را تهدید کرد که پرونده تو باز است. ولی فعلاً بازداشت نمی‌شوید؛ و یا ما تهدید می‌شدیم که در صورتی که اخبار فرهاد را به رسانه‌های خارج از کشور مخابره کنیم برادر شما «فرهاد» اعدام خواهد شد.

به من می‌گفتند به دلیل خبرهای که از فرهاد به بیرون درج می‌دهید، مجرم هستی و جرمت سنگین است. (اما به نظر من خانواده‌ها نباید از این تهدیدها ترس داشته باشند و باید صدای زندانیان را رسانه‌ای کنند).

نزدیک سه ماه بود فرزندان فرهاد وی را ندیده بودند دو روز تلاش کردم که برایشان ملاقاتی حضوری بگیرم. قبل از ورود به سالن ملاقات یک زن که خود را همسر یکی از زندانیان معرفی کرد یک پلاستیک پر از لباس را به طرف همسر شهید فرهاد، پرت کرد. یک مأمور نیروی انتظامی که اصالتاً کورد بود، فوراً خود را به ما نزدیک کرد و گفت مواظب باشید این لباس‌ها از طرف مأمورین دولت است و در آن مواد جاسازی کرده‌اند. تا شما و زندانی سیاسی را به مواد مخدر ربط دهند.

برای انجام ملاقات ما را به حیاطی بردند که اتاق‌های کوچکی را برای ملاقات شرعی ساخته بودند. در این حیاط دارهای اعدام برپا بود؛ یعنی مکان ملاقات و دار زدن در یک مکان جای داده شده بود «جنگ روانی برای خانواده زندانیان اعدامی برپاشده بود»

وارد کردن مواد مخدر، با توجه به چیزهای که در این مدت دیده بودم آسان به نظر می‌رسید. ولی اگر خانواده‌ی زندانی سیاسی می‌خواستند لباس یا هر چیزی را برای زندانی سیاسی می‌بردند. ممنوع بود. حتی وقتی در یک ملاقات فرزند کوچک فرهاد یک خودکار را برای پدرش آورده بود. خودکار را از او گرفتند و گفتند ممنوع است. طی ملاقات فرهاد از وضعیت بد زندان گفت. از اینکه بدترین شکنجه‌گاه است و سه ماه است نگذاشته‌اند به هواخوری برود.

سفر خامنه‌ای به کوردستان و تأیید حکم اعدام فعالان سیاسی کورد

در سفری که خامنه‌ای به استان سنه داشتند. یک بازجو به اسم علی به من تلفن زد و گفت با رهبر به سنه آمده‌ام به ستاد خبری بیا، برای تو خبری دارم. به آنجا رفتم و به من گفت خبر خوبی برای تو دارم. رهبر برخی از زندانیان را مورد عفو خود قرار داده است. من هم گفتم چه کسانی مورد عفو قرار گرفته‌اند. جواب داد. احسان فتاحیان، فصیح یاسمنی، فرهاد، فرزاد، علی، بعد از گذشت دو ماه احسان فتاحیان اعدام شد و در نهایت همه اسم‌های که به من گفته بود اعدام شدند. معلوم و مشخص بود دروغ‌گویی در ذات این‌ها جای گرفته است.

فرهاد بعد از یک جلسه دادگاهی از زندان با من تماس گرفت. منتظر تماسش بودم. با ترس گوشی را برداشتم که نتیجه چه شده است؟ با خنده و احوال‌پرسی که کرد. گفتم خوشحالی حکم اعدام لغو شد؟ گفت نه... حکم من اعدام و تغییری نکرده است. پرسیدم پس خوشحالی تو از چیست.

گفت ایرادی ندارد اعدام شویم. من و فرزاد دقایقی پیش در مقابل صدور حکم اعدام، میان زندانیان شیرینی و شکلات پخش نمودیم.

شعار شهید فرهاد همیشه که تکرار می کرد چنین بود (ای زندگی یا تو را نخواهم زیست یا با آزادی خواهمت آراست) شعاری از عبدالله اوجالان که وی سرلوحه زیستش کرده بود.

فرهاد اعدام شد

همیشه اعدامها در زندان اوین روزهای دوشنبه انجام می شد. ولی اعدام شهید فرهاد روز یکشنبه ۱۹ اردیبهشت ماه اجرا شد. هیچ کدام از ما (خانواده، وکلا، فرهاد و دوستانش) از زمان اجرای حکم اعدام خبری نداشتیم.

همسر فرهاد با اجرای احکام دادگاه انقلاب تهران ساعت دوازده همان روز تماسی داشتند که به وی اعلام شده بود. حکم فرهاد هنوز اعدام است و تغییری در حکم ایجاد نشده است. درحالی که فرهاد اعدام شده بود. حاکم به ما می گفت امیدوارم که فرهاد مورد عفو قرار بگیرد.

از شبکه های سرتاسری جمهوری اسلامی در خبرها اعلام کرده بودند. فردا دوشنبه حکم اعدام پنج زندانی امنیتی در زندان اوین اجرا می شود.

روز یکشنبه ساعت دو از شبکه های داخلی ایران، اعدام فرهاد و کیلی، فرزاد کمانگر، شیرین علم هولی، علی حیدریان و مهدی اسلامیان اعلام شد.

وقتی از تلویزیون اجرای حکمها مخابره شد. فرزندان فرهاد دور من را گرفته بودند و با گریه و شیون پدرشان را صدا می زدند. به بازجوی زنگ زدم و به وی گفتم به نظر تو فرهاد اعدام شده است؟! فرهاد وقتی اعدام شد پاهایش روی سر دشمنانش بود.

فرهاد امروز متولد شد. فرهاد امروز به این جهان پای نهاد. فرهاد نمی میرد؛ و بعداً خواهید فهمید چه اشتباه بزرگی را مرتکب شدید. اینان اسطوره مقاومت شدند و نام و یادشان تا ابد در خاطره ها باقی خواهد ماند.

شب قبل از اعدام که به بند ۲۰۹ انتقال داده می‌شوند. تا دم‌دم‌های صبح و هنگام اجرای حکم، سرود ای رقیب را خوانده بودند. «سرود ملی کوردستان»

با توجه به اخباری که از زندان به ما رسید. فرهاد و دوستانش تا زمان اجرای حکم سرود ای رقیب را بارها با صدای بلند بدون ترس خوانده بودند. فرهاد گفته بود دست‌هایم را باز کنید خودم طناب را دور گردنم بیندازم. فرزاد به رفقاییش شکلات داده بود که توسط مأمورین با وی برخورد می‌شود.

بعد از اعدام با توجه به پیگیرهای مداوم ما ولی جسد هیچ‌کدام از اعدام‌شدگان به ما داده نشد و حتی نمی‌دانیم مزارشان در کجا قرار دارد.

حکومت ایران از جسد این مبارزان هم ترس داشت. با خانواده فرزاد کمانگر به مجلس شورای اسلامی هم رفتیم. نجار استاندار وقت استان سنه هم در آنجا حضور داشت. به ما گفتند شما به کوردستان بازگردید جسدها را حتماً به شما خواهیم داد.

حتی به ما هشدار دادند اگر مجلس ختمی برگزار می‌کنید باید بدون اعلامیه و پلاکارد باشد نباید در مسجد مجلس ختم برگزار شود.

در تماسی که با یکی از بازجوهای شهید فرهاد داشتیم به وی گفتم که نیازی به اعلامیه نیست امروز عکس فرهاد و فرزاد و دوستانش در استان زن افغانی در افغانستان و پلاکاردهایشان در دست مادران صلح در شمال کوردستان و مسجد ختمشان چهار بخش کوردستان است. آنان سمبل آزادی‌خواهی برای بشریت بودند و هر کس از اعدام آن‌ها خبردار است.

سه روز بعد از اعدام فرهاد پدرم دیگر نتوانست حرف بزند و بعد از بیست‌وسه روز از دنیا رفت. وقتی به سر مزار پدرم رفتیم پسر فرهاد گفت: پدر من هم اعدام‌شده و مرده است. پس چرا مثل پدر بزرگ مکانی ندارد؟ مزاری ندارد؟

تهدیدات و فشارها بعد از اعدام

اداره‌ی اطلاعات به خانواده برادرم «فرهاد» گفته بود که نباید هیچ‌گونه ارتباطی با من داشته باشند. چون ارتباط با وی یعنی از بین رفتن زندگی و آینده فرزندان فرهاد.

فشار بر خانواده ماقبل و بعد از اعدام ادامه داشت. حتی قبل از اعدام از سوی اطلاعات من تهدید شدم که باید فرهاد را قانع کنم که مصاحبه تلویزیونی انجام دهد. در یک تماس تلفنی موضوع را به فرهاد گفتم که چنین گفته‌اند و او با این کار از رهبر (خامنه‌ای) تقاضای عفو کند تا از مرگ نجات یابد. فرهاد گفت خامنه‌ای باید از من تقاضای عفو کند. چرا من از او عفو بخواهم؟ سال‌هاست در این زندان من را شکنجه و اذیت و آزار داده‌اند. پس باید او از من عفو بخواهد و ادامه داد خیلی وقت است به این فکر می‌کنم که تو بازداشت نشوی و سر از این شکنجه‌گاه درنیآوری. ولی دیگر برایم مهم نیست اگر تو را هم بازداشت کنند حاضر به مصاحبه نخواهم شد. بعد از اعدام، حتی به دختر من هم رحم نکرده و از دانشگاه اخراجش کردند. بارها از من خواستند که با مأمورین آن‌ها در خودرویشان سوار شده و در حال گشت زنی در سطح شهر مورد بازجویی قرار گیرم.

پاسپورتم را از من گرفتند. حتی بازداشت هم شده و با تأمین وثیقه ۵۰ میلیونی آزاد شدم.

خروج از ایران

به جنوب کوردستان سفر کردم. در آنجا هم امنیت نداشته و مجبور به خروج و به یکی از کشورهای اروپای پناهنده شدم.

بعد از خروج از ایران یکی از برادرهایم را دو بار بازداشت کردند. او را تحت فشار قرار داده بودند که من را به ایران بازگرداند. همچنین این فشارها بر مادر من هم وارد شده بود تا من به ایران بازگردم.

بخشی از نوشته هادی امینی زندانی سیاسی کورد (زندانی اوین) شب اعدام فرهاد و کیلی و

دوستانش

سپیده دم اعدام

غم بزرگی تمام وجودم را فراگرفته بود. انگار فاجعه‌ای دیگر در راه بود. ساعت پنج عصر تلفن‌های داخل بند قطع شد. قطع تلفن برای ما تداعی‌گر اعدام بود و راه‌کاری برای درز نکردن خبر به

بیرون از زندان.

۱۸ روز از اردیبهشت گذشته بود. نزدیک غروب و زمان سرشماری زندانیان، همه را شمارش کردند، یک، دو، سه ... یک نفر کم بود.

مکت مأمور آمار با آن صدای زبر و خشنش هنگام خواندن نام رفیقمان فرهاد و کیلی ... پیکرم را لرزاند! نگرانی مرگباری در نگاه رفقا به همدیگر هویدا بود. نگرانی مان از آنجا بیشتر بود که می دانستیم رفیق فرزند در یک تماس تلفنی به خانواده اش گفته بود که هر آن احتمال اجرای حکم اعدام وجود دارد.

بند ۳۵۰ / اوین

چند روز قبل از نوزده اردیبهشت بود. خوب یادم هست با رفیق فرهاد وقت هواخوری در حیاط زندان قدم می زدیم. فرهاد می خواست از احتمال اعدامش صحبت کند، حرفش را بریدم ... اعدام رفیقم ... نه در باورم می گنجید و نه برایم قابل قبول بود. چندین بار خواست صحبت کند و هر بار من بحث را عوض می کردم.

ایام انتظار

هر وقت افسرنگهبانی فرهاد را صدا می زد، می دیدم که فرهاد چطور باعجله صورتش را اصلاح می کند. دلیلش را از او پرسیدم. با تبسم و وقار همیشگی اش گفت: هر وقت که اسمم را از بلندگو می شنوم بی درنگ لحظه موعود و طناب دار در ذهنم تداعی می شود، می خواهم مرتب و آماده باشم. بگذار بشاشت و سرزندگی ام به دشمن بقبولاند که من ایستاده می میرم و بافتخار جانم را درراه آزادی فدا می کنم و با لبخند ادامه داد: و اگر پیکرم را به خانواده ام تحویل دادند، می خواهم آن ها بدانند که من چقدر امیدوار بودم و عاشق زندگی و با ترس و نگرانی به سحرگاه اعدام گام نهاده ام.

یک بار هیئتی از دادگاه به بند سیاسی آمده و از فرهاد خواسته بودند که اظهار ندامت و تقاضای عفو کند تا حکم اعدامش لغو شود؛ اما فرهاد با نگاهی آکنده از صلابت و قهر رو به قاضی کرده و گفته بود: به استقبال طناب دار می روم ولی از کرده خود که رسیدن به آزادی است ابراز ندامت نمی کنم، بهایش را هم هر چه باشد می پردازم، سر به دار می دهم اما تن به ذلت هرگز ...! قاضی با عصبانیت از جایش بر خواسته و باعجله بند زندان را ترک کرده بود.

عشق به زندگی در فرهاد را، از صحبت همیشگی اش در مورد همسر، فرزندان، باغ و مزرعه اش می دیدم. از شوق در صحبت هایش در مورد نامه فرزندش که امسال کلاس اول است و آرزوی درباره دیدن پدر را دارد و چگونه کودکش حرف دلش را نه با زبان کوردی، بلکه ترجمه احساسش را به زبان فارسی برای پدر بازگو کرده بود.

فرهاد با شعار: «زندگی، یا تو را نخواهم زیست. یا با آزادی خواهمت آراست» دوباره زیستن را در خود نهادینه کرده بود. همیشه می گفت زندگی زیباست و زیبا زیستن با خانواده ام را دوست دارم. ولی هدفم «آزادی» از همه چیز برایم باارزش تر است.

شب نوزدهم اردیبهشت، هنگام خاموشی بند ۳۵۰ / اوین

خفقان و فضای سنگینی در بند حاکم بود. بعد از سرشماری هیچ کس لب به غذا نزده بود. یکی زیر پتو آرام اشک می ریخت، یکی دیگر از استرس ناخن هایش را می جوید... نگرانی من فقط برای بند خودمان نبود. نگرانیم دوچندان می شد، وقتی که یاد رفقاییم در بند هفت (فرزاد کمانگر، علی حیدریان)، بند نسوان (شیرین علم هولی) و بند دویست و نه (زینب جلالیان) می افتادم که همگی محکوم به اعدام بودند. این را می دانستم که شیرین، فرزاد و علی را به سلول انفرادی منتقل کرده بودند.

در بند نسوان شیرین را به بهانه اشتباه گفتن نام پدرش به بیرون بند انتقال داده بودند. شنیدم که شیرین را در حین انتقال به سمت درب خروجی هول داده بودند. شیرین می دانسته که آخرین شب حیاتش است، با صدای رسایش که عجین در روح مبارزش بود، شیر زنانه بانگ برمی آورد که حداقل مرا فرصتی دهید لباسم را بپوشم، مبادا که لرزش بدنم از سرما را به حساب ترسم از مرگ بگذارید و یا دمی کوتاه که بتوانم از هم بندی هایم خداحافظی کنم؛ اما او فقط فرصت نگاه کوتاهی پیدا کرده بود که به چشمان اشک بار دوستانش بیندازد، دو هم زندانی اش در بند که همان روز حکم اعدامشان لغو شده بود.

چه شب توصیف ناپذیری است امشب، نمی دانم چرا ساعت این قدر کند می گذرد، چرا زمان متوقف شده است! چرا این شب تمامی ندارد. چقدر آرزو می کردم الان کاری برایتان می توانستم انجام دهم. چقدر دلم می خواست با چنگ این چهار دیواری لعنتی را می توانستم خراب کنم و

خودم را به شما برسانم. چقدر دوست داشتم برای رهایی تان از اعدام می توانستم کاری بکنم. چقدر احساس عجز چیز بدی ست. نمی دانم چرا امشب زمین و زمان با من سر ناسازگاری دارد. نمی دانم چرا دلم لحظه ای گول نمی خورد. امشب چندین بار آرام برایش توضیح دادم که این هم مثل دفعات قبل فقط سناریوی اعدام است، ولی گوش که نمی دهد!

سکوت امشب چرا این قدر سنگین است! هوا دیگر کم کم دارد روشن می شود. گوشم را کنار پنجره کوچک اتاقم تیز کرده ام به امید اینکه هیچ صدایی نشنوم. شنیدن صداهای ناآشنا در سحرگاه، پیام آور پایان یک زندگی دیگر است. هیچ صدایی نیست! چه قدر سکوت گاهی خوب است! چند نفر از هم بندی ها، برای کسب خبر به بهانه رفتن به بهداری به بیرون بند رفتند. وقتی برگشتند گفتند که صحبت از اعدام پنج نفر در سحرگاه امروز بوده. چه حس قریبی در بند حاکم بود! کسی دیگر نای صحبت کردن هم نداشت. اخبار ساعت دو نام هر پنج نفر را خواند. فرزاد کمانگر، شیرین علم هولی، فرهاد و کیلی، علی حیدریان و مهدی اسلامیان.

یاران همه اعدام شدند!

وصیت نامه فرهاد و کیلی

«اگر روزی ده بار اعدام کنند باز زنده شوم باز هم فریادخواهم زد آزادی؛ آزادی»
با سلام و درود فراوان به تمامی ملت کورد و تمامی آنهایی که مرا در این چند سال که در بند اسارت هستم مرا از یاد نبرده اند درود می فرستم. در بند اسارت حکومتی خودکامه و ستمگر هستم که سردمداران آن خود را در جایگاه خدایی می پندارند و از دین به عنوان ابزاری برای حکمرانی خود استفاده کرده و از احساسات پاک دینی مردم برای منافع پلید چند ده آدم در رأس هرم قدرت استفاده کرده و این چنین بر مردم ظلم می رانند.

رژیمی که رهبرش خود را ولی امر مسلمین جهان می خواند و حکومتش را با شعار رفعت اسلامی مزین کرده؛ رژیمی که بنیان گذارش با شعار عدالت و برابری پا به عرصه قدرت نهاد. آری عدالت را

در بی دادگاه‌های ۱۰ دقیقه‌ای آن‌ها دیدم و رفعتش را بارها در شکنجه‌گاه‌های اطلاعات تجربه کردم و شفقتشان را در سلول‌های انفرادی و زیر باطوم‌های بازجوهایم لمس کردم.

نمی‌دانم زمانی که این نامه خوانده شود در کنار شما هستم یا در بستر خاک؛ هر دو امید است. نمی‌توانم نام این نوشته را وصیت‌نامه بدانم این نوشته را پندنامه‌ای خواهم خواند برای فرزندان که پدرانشان در بند و مادرانی که فرزندانشان در اسارت هستند؛ خواهم نوشت تا شاید مرهمی باشد بر دردهای فرزندی که شب‌ها و شب‌ها بی‌حضور پدر سر بر بالین گذاشته خواب پدر را می‌بینند و هرروز از مادرش می‌پرسد پس کی بابا می‌آید؛ تو که گفتی خیلی زود؛ و در پاسخ مادرش با چشمانی اشک‌آلود بچه‌اش را بغل کرده و می‌گوید می‌آید عزیزم می‌آید و مادرانی که چشم‌به‌راه جگرگوشه‌اش هرروز دست به دعا برمی‌دارد و از خدا آزادی بچه‌اش را طلب می‌کند.

و ای کاش می‌توانستم مفهوم آزادی را به آن‌ها بگویم؛ بگویم فرزندم؛ بابا برای شماها اینجاست بابا برای همان آزادی که شما برای من آرزو می‌کنید زجر می‌کشد ولی آزادی نه برای خودم برای ملتی که سال‌هاست رنگ بی‌عدالتی و بی‌هویتی و نابودی جوانانش را بر تخته‌سیاه‌های تاریخ نقاشی می‌کشد؛ ملتی که جرم بزرگشان کرد بودن است گناهشان طلب آزادی است.

آری فرزندانم روزی خواهد رسید که شما درک خواهید کرد که من و امثال من چرا این‌گونه زیستن را قبول نکرده و برای رهایی از ستم حاضر به فدا کردن جان ناچیز خود بودیم؛ در یکی از شعرهای شاملو خواندم؛ همه هراس من باری مردن در سرزمینی که مزد گورکن از آزادی انسان افزون‌تر باشد. به‌راستی که در مقابل ملتی این‌چنین بزرگ و رنج‌کشیده نترسیدن از مرگ بس چیزی بسیار آسوده‌ست.

ملتی که از شمال تا جنوب از شرق تا غربش سال‌هاست به دست حکومت‌های فاشیستی صحنه زشت زندان و شکنجه و اعدام و انفال است در این سال‌ها خون‌های زیادی برای آزادی ریخته شده است تا ما بتوانیم از آزادی برخوردار باشیم حقی که کوردها چند دهه است از آن محروم‌اند. این خون‌ها ضمانتی است برای به دست آوردن آزادی؛ حال فهمیدید فرزندانم که آزادی چند بار ارزش است و این خون‌ها بی‌فایده بر زمین ریخته نشده است. اگر روزی ده بار اعدام کنند باز زنده شوم

بازهم فریادخواهم زد آزادی؛ آزادی این نا به خردان فکر می کنند با اعدام ما می توانند شعله های آزادی را خاموش کنند ولی نمی دانند که خاکستر سرد من شعله همه عصیان هاست.

عزیزانم شما نمی دانید وقتی که در چشم یک حاکم هراس خیره می شود چه دریایی است؛ وقتی که انسان مرگ را شکست می دهد چه زندگی است؟ مرگ من خاری خواهد شد در چشم دشمنان سرزمین مقدس کردستان؛ مرگ من شهید تلخی خواهد شد در کام خودکامگان تاریخ.

فرزندان عزیزم مرا ببخشید که شمارا این چنین تنها می گذارم اما رسالت ما بر این است که در مقابل ستم سر خم نکرده و برای آزادی و عدالت تا پای جانمان بجنگیم. امیدوارم روزی برسد که هیچ پدری از فرزندش و هیچ بچه ای از دیدار پدرش محروم نباشد. آرزومندم که روزی همه شما شاهد آزادی و عدالت در سرزمینمان باشید. این بزرگ ترین آرزوی من برای شماست؛ چون بزرگ ترین نعمت برای انسان آزاد زیستن است؛ آزادی که از ما گرفته شده است. به امید آن روز.

فرهاد وکیلی (زندانی اوین فروردین ۸۸)

نامه فرزندان فرهاد به پدر

گناه چیست؟ گناهکار کیست؟ - نامه فرزندان فرهاد وکیلی به پدر قبل از اعدام
تمام شهر را سکوت فراگرفته و وجدانی بیدار نیست که صدای فریادهای در سینه مانده را بشنود.
صدای آه و ناله فرزندان که از دوری پدر خود بغضها را بلعیده و در سکوت شهر فریاد چراها سر می دهند.

پدر عزیز این روزها را بی تو چگونه می توان سپری کرد؟ چگونه می توان بوی خوش زندگی را حس کرد؟

آیا بدون حضور شما چگونه می‌توان حقیقت بزرگ زندگی را دریافت و درک کرد؟ و چگونه می‌توان گرمی صمیمانه دست‌های پدران را لمس کرد و خنده‌های پررمزورازت را دید و درک کرد؟ در غیاب شما

چه کسی می‌تواند درس‌ها و نصیحت‌های پدران را به ما بیاموزد؟

پدر عزیز بدون شما گرمی آفتاب و روشنایی مهتاب برایمان معنی ندارد. شب‌ها هنگامی که نشسته‌هایمان به سراغمان می‌آید به آسمان پرستاره می‌نگریم در این اندیشه غرق می‌شویم و می‌اندیشیم که آیا پدر در زندان قادر به دیدن ستاره‌ها است؟ آیا می‌توان ستاره آزادی و خوشبختی‌مان را ببینیم؟ پدر عزیز جواب این سؤال‌ها را چه کسی خواهد داد و آیا کسی هست که مسئولیت این همه گلایه‌های فرزندان را که به‌اجبار به غربت پدر رفته‌اند به عهده بگیرد؟!

پدر عزیز بدون شما، زندگی بدون معنی و هیچ است، انگار در عصر یخبندان زندگی می‌کنیم و خنده‌هایمان به‌مانند دیوارهای سیمانی است، بی تو مسیرمان را در دریای زندگی گم کرده و کشتی زندگی‌مان سکان ندارد و زندگی‌مان دستخوش بادی است که در ژرف‌ترین دیار مرگ می‌وزد.

پدر جان این چهارمین بهاری است که سال نو را به‌جای سرسبزی و نشاط و بوی خوش شکوفه‌های بهاری، زندگی‌مان را با زردرنگی و بوی غم و اندوه پاییزی آغاز می‌کنیم. این چهارمین سال نوی است که سفره هفت‌سین نداریم، چراکه شما نیستید تا دعای «یا مقلب القلوب والابصار...» را برایمان بخوانید. نیستید که از لای کتاب قران اسکناس تازه به ما عیدی بدهید و ما را در آغوش گرم خود بگیرید و با بوسه‌های شیرین خود سال جدید را تبریک بگویید. دریغا که نیستید.

و از همه آزاردهنده‌تر آن است که می‌دانیم در سفره هفت‌سین شما به‌جز سردی دیوارهای سیمانی زندان سین دیگری ندارید. البته این را فهمیدیم که در این چند سال شما سال نو را با سفره هفت‌سین،

سلول انفرادی، سؤالات مکرر بازجوها، سخت‌ترین اعمال غیرانسانی، سال‌ها ظلم و ستم، سرود تنهایی،

سایه شوم دیوارهای زندان، سینه‌ای پر از درد و رنج، عید را جشن گرفته‌اید.

پدر عزیز نمی‌خواهیم با این جملات شمارا آزرده‌خاطر سازیم ولی چه کنیم حقیقت را نمی‌شود پنهان کرد.

پدر گرامی باکاری که در حق شما و ما در این چند سال کرده‌اند به این باور رسیده‌ایم که هر انسان خاطی را باید محاکمه و مجازات کرد و ما بانیان این جدایی را در دادگاه وجود خود با قاضی وجدان محاکمه خواهیم کرد. از شما می‌پرسم وجدان‌های بیدار شهر، آیا گناه ما چیست؟! که در سن کودکی باید این چنین تجربه تلخی را بر ما تحمیل کنند و از آنان می‌پرسم که گناه چیست؟! و گناهکار کیست!؟

هورام و هوراز و کیلی

نامه فرزند «هوراز و کیلی» به پدر پس از اعدام

من پسر شهید فرهاد و کیلی، من پسر کوردی که برای آزادی کوردستان فدا شده و این قصه را برای او می‌نویسم. اسم این داستان فدایی است، درباره فدایی یک پدر، یک کورد، یک جنگجو است. من پسر شهید فرهادم این داستان برمی‌گردد به خیلی وقت پیش، وقتی که من دوساله بودم. داستان من از اینجا شروع شد.

وقتی من به دنیا نیامده بودم مادرم دو تا بچه داشت یک پسر و یک دختر، هورام و هنگامه، خواهرم از هردوی ما بزرگ‌تر و من از هردو کوچک‌تر هستم من بچه سومم، وقتی که دوساله بودم پدرم در زندان بود. من برای او یواشکی چیزهای می‌بردم. من وقتی دوساله بودم با مادرم به زندان اوین می‌رفتم. من آنجا چیزهای دیدم که هر بچه‌ای ندیده است. چیزهای خواندم که هر بچه دوساله‌ای نخوانده است. من در زندان اوین گریه‌های مادرم را می‌دیدم و خنده‌های پدرم را می‌دیدم.

هنگام ملاقات پدرم برای من خوراکی‌های می‌آورد مانند چیپس بیسکویت که هنوز که هنوز مزه‌اش زیر زبانم باقی مانده است.

چیزهای در زندان اوین دیدم که هرگز فراموش نمی‌کنم. وقتی پدرم را می‌ترساندم. بوی عطر پدرم و خوراکی‌های که به هم می‌داد و حرف‌های که می‌زد نوازش‌های که می‌کرد را هیچ‌وقت فراموش نخواهم کرد.

زمانی که ۴ ساله بودم یک روز که همه در منزل بودیم و تلویزیون روشن و طبق معمول روی کانال تلویزیون نوروز وی بود. خبری پخش شد... که ۵ نفر که در راه سیاسی بودند اعدام گردیدند و نام این ۵ نفر شهید شیرین، فرزاد فرهاد علی و مهدی هستند. تا وقتی که این کلمه را گفتم. چشمان مادرم پر از اشک شد. هر چه در دستش بود ول کرد و صدای تلویزیون را زیادتر کرد. مادرم فوری به عمه‌ام زنگ زد که بیاید منزل ما چون آن موقع عمه‌ام همسایه و خانه‌ی روبروی ما بود ولی او دیگر به عراق فرار کرده است. خلاصه داشتم می‌گفتم. عمه‌ام به سرعت برق خود را رساند. یک ساعت نگذشت که این خبر مثل بمب ترکید و نزدیک هزار نفر بالباس سیاه و چشمان پر از اشک به خانه‌ی ما آمدند.

من بچه بودم نمی‌فهمیدم، احساس می‌کردم که دیگر خوشحالی نیست. مدام این حرف را تکرار می‌کردم مادرم مرا به خانه خاله‌ام فرستاد دو تا خانه بغل دست ما بودند خاله و پسرخاله‌ام من را دلداری می‌دادند مدام مرا می‌بوسیدند. به من می‌گفتند دروغ است. ما یک فامیل داشتیم گفتند اعدام شده است. هنوز زنده است من هم به این حرف‌ها قانع شدم آخر بچه بودم ۶ ساله بودم چیزی نمی‌فهمیدم.

وقتی پسرعمو و پسرخاله‌ام آمدند دیگر یادم رفت چون حرف‌های خاله‌ام را جدی گرفتم چون خاله همیشه راست می‌گفت، پس حالا هم راست می‌گ.

۴۰ روز گذشت عمه و مادرم دنبال جسد پدرم بودند ولی آن‌ها جسد را به ما نمی‌دادند. من بزرگ شدم و هر سال بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شدم بی‌پدیری را بیشتر احساس می‌کردم مدام به خودم می‌گفتم.

پس چرا بابایم برنگشت؟

من هر بار به کلاس‌های اول دوم و سوم می‌رفتم و معلم از من می‌پرسید پدرت چه کاره است؟ من در جواب معلم چه باید می‌گفتم؟ راست؟ یا دروغ؟ پس تصمیم گرفتم بگویم که شغلی ندارد واقعاً هم دروغ هم نمی‌گفتم او برای من زنده است و همیشه زنده خواهد بود.

سال‌ها گذشت من و برادر و خواهرم بزرگ شدیم مادرم پیر شد غصه زندگی او را پیر کرد من هم درس می‌خواندم. ولی هنوز در فکر پدرم هستم. وقتی به خانه آمدیم مادرم مشغول کار بود. سری به چمدان پدرم زدم که آنجا فقط کمی کاغذ پیدا کردم. آن‌ها را خواندم چیزی نبود. فقط یک عکس پدرم را پیدا کردم که آن را برداشتم که در کیف پولم گذاشتم.

به دنبال حقیقتی بودم که سال‌هاست به من نگفته بودند. من حتی یک سفر با پدرم را یادم نمی‌آید و یک خاطره با پدرم را یادم نمی‌آید.

حتماً فکر می‌کنید من آدم عقده‌ای هستم؟ ولی نه! من فقط از بی‌پدری خسته‌ام، از خستگی خسته‌ام.











شهادتنامه زندانی سیاسی کورد شاهرخ محمدی



شهادت نامه

زندانی سیاسی کورد

شاهرخ محمدی

WWW.KIMKINFO

شاهرخ محمدی از فعالین سیاسی کورد است که توسط اداره اطلاعات جمهوری اسلامی بازداشت و در دادگاه انقلاب مریوان محکوم به زندان می‌شود. ایشان در این شهادتنامه از شکنجه های روانی اداره ای اطلاعات مریوان، دوران محکومیت، تجاوز در زندان، مواد مخدر و ... می گوید.

نام: شاهرخ محمدی-فرزندمحمد

متولد: ۱۳۵۶ سنه

فعالیت: عضویت در کومله

تاریخ دستگیری: دی ماه سال ۱۳۸۷

تاریخ آزادی: اردیبهشت سال ۱۳۹۰

مدت محکومیت: دو سال و سه ماه حبس تعزیری

مصاحبه زیر در تاریخ ۹ نوامبر سال ۲۰۱۶ توسط جمعیت حقوق بشر کوردستان با آقای «شاهرخ محمدی» به انجام رسیده است؛ و در تاریخ ۵ اوت ۲۰۱۷ توسط ایشان تأیید شده است. این شهادتنامه بازتاب سرگذشت زندانی سیاسی کورد «شاهرخ محمدی» در بازداشتگاه های ایران است. لازم به ذکر است این مصاحبه به زبان کوردی آماده شده است که فایل صوتی در بخش کوردی سایت جمعیت حقوق بشر کوردستان در آینده ای نزدیک منتشر خواهد شد.

شاهرخ محمدی: (معرفی خود و شروع فعالیت)

سلام و درود فراوان به همه عزیزان جمعیت حقوق بشر کوردستان که این فرصت برای زندانیان و شکنجه شدگان در زندان های ایران و کردستان را فراهم آورده تا برگ دیگری از نقص حقوق بشر در ایران را منعکس کند، امید است که مبارزه ها و تلاش ها در به تحقق رسیدن آزادی و دموکراسی در کوردستان به سرانجام برسد.

در کوردستان ما در ایران همیشه از طرف حکومت های مرکزی مورد ستم بوده و این ستم بر کسی

پوشیده نیست، در دوران کودکی همیشه در رؤیاهای کودکانه که نوید به آرزو رسیدن‌ها را در بزرگسالی به خود می‌دادم غافل از اینکه چون ما کرد هستیم نمی‌توانیم و نمی‌گذارند که آزادانه و صاحب سرنوشت خیش و حق انتخاب با ما نیست.

از ابتدای دوران دبیرستان به گوش دادن به رادیوهای کوردی احزاب کوردستان که در آن زمان نخستین جرقه‌ها و علاقه‌مندی من به مسائل سیاسی در کوردستان آغاز شد با احساس به ظلم ملی و تبعیض‌های فراوانی که در حق ملت ما می‌شد بیشتر و استوارتر می‌شدم که باید من هم از جایی شروع کنم، با کسانی که قبلاً زندانی یا پیش‌مرگ بودند رابطه دوستی برقرار می‌کردم و از تجربه‌ها و سرگذشت آن‌ها استفاده می‌کردم. در همان دوران دیگر به تعقیب مسائل سیاسی مربوط به کوردستان پرداختم و این تعقیب سال‌ها طول کشید و به‌صورت خودجوش اقدام به پخش اعلامیه علیه رژیم ایران می‌پرداختم. پس از آشنایی با فعالان سیاسی در جلسه‌ها و برنامه‌های آن‌ها شرکت می‌کردم به‌طور مداوم همیشه در مورد مسائل رژیم افشاگری می‌کردم بدون ترس و اهمه مبلغی برای نابودی رژیم بودم. در سالگردهای جهانی از جمله روز کارگران و زنان شرکت به عمل می‌آوردم. در تظاهرات و اعتراضات مردمی شرکت داشتم و مخصوصاً تظاهرات سوم اسفند سال ۱۳۷۷. پس از کار کردن خودجوش و بدون سازمان‌دهی دیگر تصمیم گرفتم که به‌صورت رسمی به عضویت یکی از احزاب کورد مخالف رژیم دربیایم و حزب کومله را انتخاب کردم.

در سال ۲۰۰۷ میلادی به‌صورت رسمی وارد حزب کومله شده و در تشکیلات مخفی سازمان‌دهی شدم پس از عضویت در کومله در سنج شروع به فعالیت‌های حزبی نموده و تمام و کمال همه وظایف خود را انجام می‌دادم، کارهای مربوطه عبارت بود از: انعکاس اخبار و اطلاعات مربوط به سنه، جذب افراد تازه به صفوف تشکیلات، تبلیغ برای حزب و خنثی کردن برنامه‌های رژیم شناسایی و کشف عوامل جنایتکار رژیم و عاملین پخش مواد مخدر، تبلیغ در مراسم‌های حزبی که سالانه چندین مراسم و یادبود حزبی برگزار می‌شد و ملاقات با مسئولین حزبی در کوردستان عراق

... و

تاریخ و نحوه دستگیری:

در یکی از دیدارهای حزبی در کوردستان عراق هنگام ورود به ایران در مرز مریوان توسط نیروهای امنیتی رژیم دستگیر شدم، دستگیری من خیلی غافلگیرانه بود، سه نفر لباس شخصی و بدون هیچ

توضیحی با استفاده از تجهیزات مربوطه فوراً به داخل ماشین از نوع پراید منتقل شدم و بلافاصله با پارچه مخصوص چشمم بسته و به محلی منتقل شدم که بعداً فهمیدم بازداشتگاه اداره اطلاعات بوده است، شیوه دستگیری کاملاً با خشونت و اهانت و بدون هیچ توضیحی صورت می‌گیرد. محل بازداشت شدنم یک اتاق کوچک ۲ در ۲ بود که فقط خودم در آنجا بودم، سلول کاملاً تاریک بود و هیچ روشنایی وجود نداشت و به‌طور مداوم در تاریکی بسر می‌بردم هیچ سرویس بهداشتی یا حتی شیر آب در سلول وجود نداشت و برای رفع تشنگی باید چندین بار به در می‌کوبیدم، بعد از مدتی طولانی نگهبانان میامدن و با لحنی دور از شأن انسان، آب میاوردن و حتی برای کار دستشویی هم باید ساعت‌ها تحمل می‌کردم تا دو دقیقه وقت رفتن به توالت به من داده می‌شد.

سلول از هیچ نوع وسایل گرمایشی برخوردار نبود و من طی مدت دو ماه بازداشتی در زمستان سرما را تحمل کردم که بعداً به همان دلیل کلیه‌هایم دچار مشکل شدید شد، در دو ماه بازداشت در سلول انفرادی حتی یک‌بار استحمام نکردم اصلاً حق حمام کردن نداشتم، سلولی که من در آن بازداشت بودم در مدت بیشتر از دو ماه محل زندگی موش‌ها بود که بعدها کسانی که به انفرادی می‌رفتند دچار چندین نوع مریضی حاد می‌شدند.

در سلول با چند پتوی کثیف که بوی تعفن می‌دادند سر می‌کردم، غذاها بیشتر نان و پنیر و سیب‌زمینی بود که اصلاً بهداشتی نبودند و از دریچه در سلول به صورتم پرت می‌کردند و با لحنی بسیار فجیع می‌گفتن کوفت کن.

در دورانی که در بازداشت به سر می‌بردم حق استفاده از تلفن را نداشتم و خانواده‌ام کاملاً از وضعیت من بی‌اطلاع بودند، این در حالی بود که بارها به گفته مادرم به اطلاعات سرزده بود و ایشان از بودن من در بازداشت امتناع می‌کردند و هرز گاهی هم خبری مبنی بر زندانی بودن من به خانواده‌ام می‌رسید درحالی‌که من هیچ اطلاعی از این نداشتم که چگونه این اخبار به خانواده‌ام می‌رسید، در شرایط مخوف و سخت سلول تنها و تنها عقاید انقلابی و امید به رهایی در مقاومت کردنم کمک می‌کردند، در آن روزها کاملاً فهمیدم که آزادی دادنی نیست و گرفتنی است.

بازجویی‌ها:

شیوه بازجویی‌ها ساعت و زمان مشخصی نداشت، شب، صبح، عصر، نصف شب، به‌طور مداوم از من بازجویی می‌شد، بازجویی‌ها چندین ساعت ادامه داشت، بدون هیچ وقفه‌ای دو نوع بازجویی صورت

می‌گرفت:

۱: آرام که همراه با وعده و وعید و قول آزادی و اگر موفق نشوند از نوع دوم ۲: که بازجویی همراه با خشونت همراه با تهدید صورت می‌گرفت که من هر دو نوع را تجربه کردم، بازجویی با چشم‌بسته بر روی یک صندلی چندین ساعت که حتی یک لیوان آب برایم نمی‌آوردند بیشتر از یک جمله استفاده می‌کردند: اعتراف کن ما همه چیز را میدانیم.

در طول بازجویی شخص بازپرس خود مطالب و جملاتی را روی کاغذ می‌نویسد و پس از نوشتن با چشم‌بسته از من مهر و امضا می‌گرفتند در دوران بازجویی اثر انگشت‌های زیادی از من گرفته شد؛ که اصلاً نمی‌دیدم که چه چیزی را انگشت زده‌ام همه نوشته‌هایی که بازداشتی‌ها امضا و مهر می‌زنند توسط خود بازپرس نوشته می‌شود.

محاكمه:

بعد از سپری شدن بیشتر از دو ماه در سلول انفرادی اداره اطلاعات به زندان مریوان منتقل شدم، سه ماه به صورت بلا تکلیف در زندان بازداشت شدم مجموعاً پس از سپری شدن ۵ ماه باری دیگر به دادسرا منتقل شدم هر بار دادگاهی حدود ۵ دقیقه طول می‌کشید وقت دادگاهی خیلی کم بود و قاضی مربوطه فقط مشخصات فردی را می‌پرسد و دیگر هیچ حرف و سؤالی در رابطه با موضوع اصلی پرونده پرسیده نمی‌شود، حق گرفتن وکیل به من داده نشد حتی در زمان دادگاهی اجازه دفاع از خود را نداشتم، معمولاً قاضی‌ها خود از مأمورین و مهره‌های اصلی اطلاعات هستند و جلسه دادگاهی کاملاً نمایشی و فرمایشی است و هیچ عدالتی در دادگاه وجود ندارد، در کوردستان کسانی قاضی دادگاه هستند که یکی از بستگان نزدیکشان در جنگ کوردستان کشته شده‌اند و به صورت کاملاً انتقام‌جویانه با دستگیرشدگان برخورد می‌کنند، قرار وثیقه‌ای برای من صادر شد و من پس از گذاشتن سند درگرو از طرف دادگاه مخالفت به عمل آمد و وقتی من به وضع موجود اعتراض کردم در جواب گفتند که قرار وثیقه برای روال کار اداری خودمان هست و ما نمی‌توانیم با وثیقه تو را موقتاً آزاد کنیم.

زندان:

پس از اتمام دوران سیاه بازداشت از اداره اطلاعات به زندان مریوان منتقل شدم، زندان شامل چهاربند مجزا بود جوانان، زنان، قرنطینه معتادین و بند عمومی، پس از وارد شدن به زندان من را

به مدت دو روز در قرنطینه نگهداری کردند جایی که همه کسانی که در آنجا هستند به مواد مخدر اعتیاد دارند و انواع بیماری‌های واگیردار خونی را دارند، نگهداری من و همه افراد سیاسی در قرنطینه به جز اینکه می‌خواهند ما را آلوده کنند هیچ دلیل دیگری ندارد، پس از قرنطینه به بند عمومی منتقل شدم بند عمومی شامل شش اتاق ۳ در ۵ بود که آمار بند خیلی بیشتر از ظرفیت موجود بود و باید ماه‌های اول را در راهرو بند بگذرانی تا یک تخت گِیرت بیاید. حدود دوما در راه رو زندان تحمل وضع نمودم و سپس نوبتم رسید که به یکی از اتاق‌ها بروم در یک اتاق ۳ در ۵ همیشه بیشتر از بیست نفر محبوس بودند هوای اتاق آلوده بود و بهداشت اتاق‌ها خیلی ضعیف، غذاهایی که به ما داده می‌شد بی کیفیت و کم بود ما بعداً از طریق یکی از دوستان متوجه شدیم که همه خواربارهایی که برای مصرف زندانی‌ها می‌آید تاریخ مصرف گذشته و فاسد است، زندانی‌ها باید خود از جیب خود غذای خود را تهیه کنند. فروشگاهی در زندان وجود دارد که کلیه اجناسش گران‌تر از بازار است و سود حاصل از آن به جیب مسئولین زندان می‌رود و من به‌اجبار هرروز برای رفع گرسنگی در حد توان در فروشگاه زندان خرید می‌کردم.

در طول مدت حبس خودم متحمل خرج خوراکم بودم. در زندان افراد سیاسی را با مجرم‌هایی مانند قاتلین، سارقین، فروشنده‌های مواد مخدر و ... ادغام می‌کنند تا با این کار به شخصیت سیاسی‌ها لطمه وارد کنند. تا آن‌ها را (زندانیان سیاسی) درگیر مسائل حاشیه‌ای بکنند. اشخاصی در زندان وجود دارند که آزادانه مواد مخدر مصرف می‌کنند و حتی می‌فروشند. آن‌ها بیشتر تلاششان این است که سیاسی‌ها را درگیر مواد مخدر بکنند که خوشبختانه ما عاقلانه‌تر عمل می‌کردیم و حتی دو نفر از معتادین را ترغیب به دوری از اعتیاد و منجر به ترک کامل آن‌ها شدیم.

هرچند ماه یک‌بار اتاق سیاسی‌ها را عوض می‌کنند بدون هیچ دلیلی تنها برای مشکل سازی و خرد کردن اعصاب سیاسی‌ها، زندانی‌های سیاسی حق تجمع و دورهم بودن را ندارند و به محض متوجه شدن فوراً وارد عمل می‌شدند و گاهی با انتقال سیاسی‌ها به سلول انفرادی زندان، سبب اذیت و آزار ما می‌شدند، افرادی کم سن و سال که با جرائم مختلف به زندان محکوم می‌شدند از طرف زندانی‌های قدیمی و گاهی افسرنگهبان‌ها مورد تعرض و تجاوز جنسی قرار می‌گیرند، در

طول دوران حبس به کرات شاهد چنین اتفاقی بودم این کار باهم کاری زندانبان‌ها صورت می‌گرفت.

ملاقات با خانواده از وقت کمی برخوردار است دو نوع ملاقات وجود دارد؛ ملاقات حضوری که هرچند وقت یک‌بار در محوطه زندان و تنها در ۱۰ دقیقه وقت انجام می‌گیرد. در حین ملاقات صدای تذکر و هشدار نگهبان‌های زندان شنیده می‌شود. نوع دیگر ملاقات، کابینی است و از پشت شیشه با گوشی صورت می‌گیرد وقت ملاقات تلفنی خیلی کم و کمتر از ۱۰ دقیقه است. ما از طریق یکی از دوستان مطلع شدیم که همه مکالمات شنود می‌شود. خانواده‌های زندانیان برای چند دقیقه ملاقات با فرزندان‌شان مجبورند که ساعت‌ها جلو در زندان انتظار بکشند و سرما و گرما را تحمل بکنند هیچ جایی برای منتظر ماندن خانواده زندانیان موجود نیست. خانواده‌ها سختی زیادی را متحمل می‌شوند.

در زندان مریوان جایی برای ورزش وجود ندارد و جایی برای پر کردن وقت، برای یادگیری موضوعات مختلف وجود ندارد. تنها چیزی که در زندان به‌وفور آموزش داده می‌شود مصرف بیش از حد مواد مخدر است، کسانی هستند که در طول دوران زندان و در زندان معتاد شده‌اند.

ما (زندانیان سیاسی) در زندان جدا از نوع حزب یا تفکرات، اتحاد عمل داشتیم و در مواقع لازم عکس‌العمل انقلابی انجام می‌دادیم. به کرات ما گزارش فعالیت‌های خود را به بیرون از زندان منعکس می‌کردیم و به‌دفعات به دستورها و به کارهای غیرانسانی زندان اعتراض می‌کردیم و نظرات خود را مطرح می‌کردیم هرچند که بعداً متحمل مشکلاتی می‌شدیم.

زندانی سنگر مقاومت برای آزادی است من به مدت دو سال و سه ماه حبس تعزیری محکوم شدم و حق مرخصی نداشتم، پس از سپری نمودن دوران حبس به اصطلاح آزاد شدم بعد از آزادی از زندان به زندان بزرگ‌تری وارد شدم بازهم تحت نظر اطلاعات بودم هر جا می‌رفتم با مأمورین لباس شخصی اطلاعات برخورد می‌کردم همه‌جاهایی که می‌رفتم به‌دفعات مأمورین اطلاعات را مشاهده می‌کردم که خوب متوجه می‌شدم که در حال تعقیب و واپایش کارهای من هستند، دو بار از طرف مأمورین اطلاعات سینه مورد تهدید قرار گرفتم که اگر دست از کار سیاسی نکشم این بار کشته خواهم شد، من دیگر لو رفته بودم و هیچ امنیت جانی نداشتم و بالاخره تصمیم گرفتم

که برخلاف میل باطنی خاک ایران را ترک کنم و اکنون مدت ۵ سال است که عضو رسمی حزب کومله هستم.

شهادت‌نامه فخرالدین فرجی زندانی سیاسی کورد /شکنجه، تجاوز به زندانیان، تبعید، صدور حکم اعدام



فخرالدین فرجی از فعالین سیاسی کورد است که توسط اداره اطلاعات جمهوری اسلامی بازداشت و در دادگاه انقلاب سنندج محکوم به اعدام می‌شود؛ و بعد از تکاپوی خانواده و وکلای ایشان محکومیت به حبس تعزیری تغییر می‌کند. در این شهادت‌نامه وی از شکنجه، تجاوز، تبعید و... توسط حکومت اسلامی که بر وی و دیگر زندانیان اعمال شده است می‌گوید.

نام: فخرالدین فرجی

متولد: ۱۳۶۴ روستای لنج آباد - کوردستان - مریوان

فعالیت: عضویت در حزب کومله

مصاحبه زیر در تاریخ ۲۰۱۶/۱/۲۲ توسط جمعیت حقوق بشر کوردستان با آقای «فخرالدین فرجی» صورت گرفته است و در تاریخ ۲۰۱۶/۵/۴ توسط ایشان متن مصاحبه تأیید شده است.

این شهادت‌نامه بازتاب سرگذشت فعال سیاسی «فخرالدین فرجی» در بازداشتگاه‌های شرق کوردستان و ایران است. فایل صوتی مصاحبه در آرشیو جمعیت حقوق بشر کوردستان نگهداری و موجود است.

معرفی:

از خانواده‌ای کشاورز در سال ۱۳۶۴ در یکی از روستاهای شهر مریوان چشم به جهان گشوده. مقطع ابتدایی را در روستا و برای ادامه تحصیل به شهر مریوان رفته و در آنجا تا مقطع متوسطه تحصیل را ادامه دادم و به دلیل عذیده‌ای از مشکلات قادر به اخذ دیپلم نشدم.

فعالیت سیاسی:

سال ۱۳۸۲ با حرکت سوسیالیستی کومله آشنا شده و در تشکیلات مخفی داخل شهر این حزب جای گرفتم و به فعالیت تبلیغی این حزب مشغول شده و در انجمن سبزچیا مریوان هم عضوی فعال بوده و مشغول فعالیت‌های محیط زیستی بودم. در سال ۱۳۸۷ به دلیل شرکت در اعتصاب بازاریان شهر (خود یک مغازه موبایل فروشی داشتم) که معترض به وضعیت بد بازار و بیکاری روزافزون مردم بودند بازداشت شدم. اولین خروج از ایران /بازگشت و بازداشت:

سال ۱۳۸۹ یکی از پسرعموهایم به نام (سعدی) که یک فعال زیست‌محیطی بود توسط اداره اطلاعات به اتهام سیاسی بازداشت شد و چون ما باهم مشغول فعالیت بودیم. من از کشور خارج و

به اقلیم کوردستان رفتم و مدت یک سال در کوردستان عراق زندگی کردم و در سال ۱۳۹۰ برای ملاقات با خانواده‌ام به ایران بازگشته، به طرف شهر سنندج رفته و هنگام بازگشت به مریوان در شهر «شویشه» بازداشت شدم. من در یک سواری شخصی، همراه دو نفر که یکی از آن‌ها دوست و شخص دیگری که بعداً برایم روشن شد عامل نفوذی سیستم است بودم. دستگیری با یک نمایش شروع شد. با تیراندازی به ماشین ما شروع کرده و دوستم (چنگیز قدم خیری) دو گلوله به وی اصابت کرد. بدون آنکه ما مسلح بوده، یا ادوات نظامی همراه داشته باشیم.

از سوی لباس شخصی‌های وزارت اطلاعات با پیاده شدن از ماشین به وسیله یک چماق بینی من را شکسته و بی‌هوش شدم. هنگامی که به هوش آمدم در ۳۰ کیلومتری مریوان، (شهر سروآباد) بودیم در همان بدو بازداشت اتهامات ناروا را به من وارد می‌کردند که تو تروریست هستی و در مورد کسانی که به شیوه‌ای با من آشنا بودند سؤال می‌پرسیدند. وقتی من از سؤال‌هایش چیزی نفهمیده و برایش جوابی نداشتم با قنداق اسلحه‌اش بر پشت من ضربه‌ای سنگین وارد کرد که من دو مهره ستون فقراتم درجا شکست و میان این همه صدا در اطرافم بود (با چشم‌بند چشم‌هایم را بسته بودند) ضربه‌ای را هم به سینه‌ام وارد و یکی از دنده‌های قفسه سینه‌ام را شکستند؛ و دقیق این دنده شکسته بر روی قلبم جای داشت که نفس کشیدن را برایم دشوار کرد. با چشمان و دست‌ها و پاهای بسته مورد ضرب و شتم شدیدی قرار گرفته بودم. بعد از آن من را به بازداشتگاه اداره اطلاعات سنندج منتقل کردند (در تاریخ ۱۳۹۰/۳/۱۶ من را بازداشت کردند).

سلول انفرادی و شکنجه:

سلولی انفرادی به طول تقریباً ۲ متر، دو پتو یکی برای زیر و پتوی دیگر برای رو (هنگام خواب) دنیای بی پنجره و بی آسمان و بدون ماه و خورشید و تاریک، قفسی واقعی، در قسمت انتهای درب سلول دری وجود داشت که غذایی کم را، روزانه برای آنکه تحمل شکنجه دیدن و نمردن از گرسنگی را داشته باشی به تو می‌دادند، همراه با این مکان هرروز برای بازجویی و شکنجه چشم‌بندی و دست بندی را از سوراخ در به تو می‌دادند وقتی خودم چشم‌بند و دستبند را می‌بستم، سه بازجوی که شوکر برقی داشتند (بعضی اوقات اگر دیرتر از وقت مقرر چشم‌بند و دست بند را می‌بستی با شوکر به تو ضربه می‌زدند) وارد سلول انفرادی شده و تو را به اتاق شکنجه و بازجویی می‌بردند. من به خاطر شکستگی دو مهره ستون فقرات و دنده قفسه سینه به آهستگی

قادر به حرکت بودم پس برای سریع‌تر شدنم با شوکر من رامی زدند و نسبتاً بی‌حس شده و من را تا سلول بازجویی روی سطح راهرو می‌کشیدند. وارد اتاق بازجویی می‌شدم بازجویی شروع می‌شد و اگر به اهداف خود که اقرار متهم به خواسته‌های آنان بود نمی‌رسیدند، تو را روی تخت خوابی که پتوی بر روی آن بود می‌خواباندند و پاهایت را بسته و دو انگشت بزرگ پاها را با کلیپس «دستبند پلاستیکی» محکم به هم می‌بستند؛ و حالا با شلاق (کابل) ساعت‌ها زیر پاهایت را کابل می‌زدند. در این میان هم با تو بازی هم می‌کردند بعضی وقت‌ها سه کابل را می‌آوردند. یکی خیلی کلفت (کابل سیاه) و دیگری متوسط و آخرین کابل هم باریک‌تر از کابل‌های دیگر بود، از من سؤال می‌پرسیدند دلت می‌خواهد با کدام کابل ضربه بخوری؟ واو می‌گفت من دلم می‌خواهد با کابل سیاه به پاهای تو بکوبم، حالا خودت انتخاب کن با کدام یک تو را بزدم؟ و باید تو انتخاب می‌کردی با کدام کابل تو را بزند، اگر هم انتخاب نمی‌کردی تو را می‌زدند تا کابل خود را انتخاب می‌کردی تا به وسیله آن بهت ضربه بزنند، کابل‌ها را روی تخت جلوی من می‌گذاشتند و کمی چشم‌بند را بالا می‌دادند تا کابل‌ها را ببینم، من هم‌دستم را روی یکی از کابل‌ها می‌گذاشتم. تا به وسیله آن زیر پای من ضربه بزنند؛ و بعضی از وقت‌ها یک نفر یا سه نفری و یا کمتر و بیشتر بودند؛ که هنگام این بازی می‌خندیدند و روان تو را تخریب می‌کردند.

گاهی هم‌زمان بازجویی برایم چای می‌آوردند. من هم شکنجه و آوردن چای را درک نمی‌کردم و به آن چای مشکوک بودم که احتمالاً با مواد روان‌گردان آمیخته شده باشد و با خوردن آن از تو فیلم‌برداری کرده و اقرار به اتهامات آنان کنی، پس از نوشیدن چای پرهیز می‌کردم و اسرار زیادی می‌کردند تا چای را بنوشم وقتی دید من راضی به این کار نمی‌شوم چای داغ را روی سر من ریخت. وقتی به سلول انفرادی بازگردانده شدم، دستی به سر خود کشیده که تمامی پوست سرم سوخته و مالیدن دست پوست سرم را میان دستم حس می‌کردم. بعضی وقت‌ها که توان حرکت نداشته با برانکارت من را به اتاق بازجویی برده و هنگام بازجویی روی تخت می‌خواباندند و به زیر پاهایم ضربه می‌زدند. چون من توان حرکت نداشتم برگه‌های سؤال جواب بازجویی را خودشان می‌نوشتند و من باید بدون مطالعه آن را با اثر انگشت یا امضا تأیید می‌کردم.

هنگام بازجویی و شکنجه‌ها چند بار من را به تجاوز جنسی تهدید کردند و بارها با عنبر دست موهای بغل گوشم را کشیده و یا آب جوش روی سر من می‌ریختند. یک شکنجه روحی هم بود که اظهار می‌کردند مادر شما فوت کرده برای اینکه تو را به عزاداری اش ببریم باید به کشتن فلانی

اقرار کنی تا تو را به مراسم تشییع مادرت ببریم و یا می گفتند خانواده‌ات جلوی در اداره هستند. اگر به کارهایت اقرار کنی بهت اجازه ملاقات داده می شود. وقتی از سلول بیرون آمدم فهمیدم که ماشین که در داخل آن بازداشت شده بودیم و جای گلوله‌ها بر روی ماشین پیدا بود. ماشین را به خانواده من نشان داده و گفته بودند پسران کشته شده است و حتی خانواده‌ام اقدام به برگزاری مجلس ختم نموده بودند، بعضی اوقات هم بلندگوی را که در قسمت بالای سلول نصب شده بود روشن کرده و نوحه خوانی مراسم عاشورا و تاسوعا را ساعت‌ها برایم برگزار می کردند و یا یک هفته با سکوت مطلق سپری می شد که هم سکوت دردآور، هم صداها عذاب دهنده بودند؛ و صدای که از همه عذاب دهنده تر و زجرآورتر بود صدای آه و ناله شکنجه دیگر بازداشتی‌ها بود.

کسانی که در سلول انفرادی توانستم صدایشان را بشنوم. شخصی به اسم کمال ویسی و حبیب‌الله لطیفی، حبیب را برای بازجویی دوباره به اطلاعات آورده بودند.

۵ ماه را در سلول انفرادی به سر برده که یکبار هم مرا به هواخوری نبردند. برای درمان قفسه سینه و مهره‌های پشتم هیچ اقدامی نکردند فقط یکبار پزشکی پیش من آمد و یک بطری پلاستیکی نوشابه را به من داد و گفت بطری را با فوت پرکنم وقتی بطری را پر کردم. گفت تو سالمی و این تمامی مداوای من بود.

و از نظر بهداشتی، به من فقط یک پیژامه و یک پیراهن خیلی بزرگ داده بودند. در سلولی سکونت من معلوم نبود چندین بازداشتی ماه‌ها در آنجا به سر برده بودند. اتاق پر از موهای بدن‌های متفاوت بود و دیوارها آثار خون‌های ریخته شده بر رویش مشهود بود وقتی هم می خواستم سلول را تمیز کنم و از آن‌ها تقاضای یک دستمال برای تمیز کردن سلول می کردم در جواب می گفتند تو تمیزکاری نکن قرار است اعدام شوی چه کار به تمیزکاری داری، در آن ۵ ماه برای مثال تقاضای یک مسواک نمودم که همان جواب پیشین (اعدام شدن) را به من می دادند. وقتی هم که باید استحمام می کردم در سلولی که در آن جای داده شده بودم. یک کاسه را به من داده برای ریختن آب بروی بدنم و کولر اتاق را روی آخرین سرعت خنک‌کنندگی می گذاشتند و هنگام حمام کردن به سلول می آمدند و می گفتند سریع چشم‌بندت را ببند. سریع وارد اتاق شده و هر دو پتو را می بردند و هدفشان این بود من که حمام کرده بودم از سرمای شدید رنج ببرم،

در میان این ۵ ماه یکبار هم از سوی اطلاعات سپاه برای بازجویی به بازداشتگاه آن‌ها منتقل شده و ۴ روز مورد بازجویی قرار گرفتم. این ۴ روز من را در یک راهرو که دست‌هایم را به شویز بستند بودند نگه داشتند. چشم‌هایم را بسته بودند و متوجه می‌شدم مأمورین خودشان در حال رفت‌وآمد در راهرو بودند. این چهار روز با دست‌ها و چشمانی بسته بدون غذا آب و حتی دستشویی رفتن همراه با شکنجه مداوم به سر بردم. به طوری مرا مورد شکنجه قرار دادند که پشتم دوباره ضربه دید و درد شکستن مهره‌های پشت چند برابر شد. فقط سه لیوان آب به من دادند تا از تشنگی نمیرم. بازجوهای سپاه عقده‌ای تر بی‌سوادتر و بی‌مروت‌تر بودند با توجه به بازجوهای وزارت اطلاعات، سؤال‌هایشان همان سؤال‌های اداره اطلاعات بود و دلیل برنم به آنجا را متوجه نشدم به گمانم اختلاف میان هر دو اداره من را به آنجا کشانده بود.

انتقال به زندان مرکزی سنندج تماس تلفنی با خانواده بعد از ۵ ماه بی‌خبری: آبان ماه ۱۳۹۰

بعد از ۵ ماه من را به زندان مرکزی سنندج منتقل کردند. در مدت بازداشت در سلول انفرادی اطلاعات هرگز اجازه تماس با خانواده‌ام داده نشد. در بدو ورود به زندان دربند سریع تماسی با مادرم گرفته وقتی مادر صدایم را شنید دیگر توان حرف زدنش را از دست داد هیچ‌وقت باور نمی‌کرد که من باشم به وی شوکی وارد شده بود. در همان لحظه با برادرم شروع به حرف زدن کرده و گفتم من اکنون در زندان مرکزی سنندج هستم. در حین حرف زدن تماس من را قطع کرده و گفتند تو ممنوع تلفن هستی و اجازه نداری با تلفن حرف بزنی تا ۳ ماه ممنوع تلفن و ممنوع ملاقات بودم. ولی در این ۳ ماه شماره تلفن منزلمان را به هم زندانیان خود می‌دادم تا با خانواده‌ام تماس گرفته و آن‌ها را از وضعیت من آگاه کنند.

انتقال به زندان:

من را به بند قرنطینه زندان منتقل کردند. وقتی وارد بند شدم دوستی که همراه من بازداشت شده و دو گلوله به وی اصابت کرده بود (چنگیز قدم خیری)، قبل از من به زندان منتقل شده بود. وقتی یکدیگر را دیدم با چشمانی پر از تعجب به هم نگاه کرده و همدیگر را در آغوش گرفتیم (هنوز دو گلوله را از بدنش خارج نکرده بودند) و با شوخی و کنایه به هم گفت سلول چشم‌هایت را چپ کرده دوست من، پدر چنگیز با آگاه شدن از انتقال ما به زندان مرکزی مقداری خوراکی را برایمان فرستاده بود.

وقتی از بند عمومی باخبر شده بودن که من و چنگیز را به زندان منتقل کرده‌اند «در میان زندانیان بند عمومی کسانی ما را می‌شناختند و یا قبلاً از زندان باهم آشنایی داشتیم. نمونه عدنان حسن پور (از همشهریان) اقدام به تهیه وسایل موردنیاز یک زندانی کرده بودند از جمله حوله و...» ما را به بند پاک ۲ منتقل کردند که مکانی بود برای زندانی کردن زندانیان سیاسی، با ورود به بند احساس می‌کردم دوباره متولدشده و آرامشی نسبی را بعد از مدت‌ها حس کردم. برای درمان ضایعه‌های که به دنده و مهره‌های فقراتم وارد شده بود به بهداری زندان مراجعه کرده وقتی هیچی اقدامی مؤثری را ندیده، تهدید به اعتصاب غذا نمودم. زندگی عادی از لحاظ جسمی برایم غیرقابل تحمل بود و باید مداوای برایم صورت می‌گرفت. اکثراً زندانیان سیاسی از دستم عاصی شده بودند و هرروز باید ساعت‌ها پشت من را ماساژ می‌دادند. قوز شده بودم و به‌راستی توان حرکت هم نداشتیم، به بهداری مراجعه کرده ولی چون در پرونده‌ام ذکر کرده بودند دردهای که من از آن می‌نالتم واقعی نیست پس من را مداوا نمی‌کردند و می‌گفتند تو سالمی، چه نیازی به درمان داری؟ و هیچ‌علاجی برایم انجام نشد.

جلسات دادگاهی و صدور حکم اعدام:

چند ماه را در زندان سپری کرده که به دادگاه اعزام شدیم جلسه دادرسی به قضاوت (قاضی حسن بابایی) برگزار شد. دفاع از ما را رسماً آقای (اسدالله اسدی) با همکاری و مشاوره آقای (صالح نیکبخت) به عهده گرفته بودند. در جلسه دادرسی هیچ‌گونه سؤال‌هایی از ما پرسیده نشد و قاضی اظهار کرد که شما انسان‌های تروریست، مزدور و سری از این توهین و اتهامات را به ما چسبانده و بعد گفت از کرده خود پشیمان هستید؟ ماهم که کاری نکرده تا اظهار ندامت کنیم پس گفتیم وقتی عمل مجرمانه‌ای صورت نگرفته از چه چیزی پشیمان شویم. وکیل یک لایحه دفاعی را نوشت و تحویل قاضی داد. مدت محاکمه ۵ دقیقه طول کشید و هدف جلسه دادرسی فقط دیدن ما از سوی قاضی بود. بعد از جلسه به وکیل ما اعلان نموده بود که ما محارب مفسد فی‌الارض بوده و اعدام خواهند شد. آقای اسدی به ما گفت که متأسفانه قاضی چنین حرف زده است ولی من تلاش خود را می‌کنم برای مقابله با صدور چنین حکمی، برای ناراحت نشدن خانواده به وکیل خود گفتیم فعلاً تا صدور حکم قطعی نگذارید خانواده امان از این خبر آگاه شوند. زمانی که قضیه به رسانه‌ها رسید خانواده از تصمیم نظام برای اعدام ما باخبر شدند.

بعد از گذشت سه ماه از جلسه اول محاکمه ما دوباره دادگاهی شدیم و در جلسه دادگاهی قاضی رسماً به ما اعلام کرد که حکم شما اعدام است.

۴۵ روز گذشت و دادگاه تجدیدنظر:

وکیل ما از چند نقطه مثبت استفاده نموده (از جمله که ما شخص نظامی نبوده و اتهام کشتن فردی که بر ما وارد بود. واقعی نبوده چون این افراد مسلح نبوده‌اند) در اصل اتهام ما کشتن یک عضو سپاه پاسداران به نام (شیرزاد میدانی اهل شهر کامیاران) بود. ولی هیچ اصل و اساسی نداشت و حتی بعداً برایشان روشن شد که این عمل را ما مرتکب نشده‌ایم.

اعاده دادرسی در همان دادگاه بدوی:

بعد از مدتی که وکیل ما (از جریان کارهای وکیل بی‌اطلاع بودم که به کجاها رفته برای اعمال دادرسی مجدد) تلاش بسیاری برای محاکمه دوباره ما نموده بود. جلسه دادرسی با حضور همان قاضی (حسن بابایی) برگزار و حکم جدید صادر شد.

من به ۳۰ سال حبس تعزیری و تبعید به زندان طبس محکوم شدم و دوست من (چنگیز قدم خیری) به ۴۰ سال حبس تعزیری و تبعید به زندان مسجدسلیمان محکوم شد. وکیل ما تسلیم حکم را نوشت و ما حکم صادره را پذیرفته، ولی دادستان وقت سنندج می‌خواست به حکم صادره اعتراض کند. ولی با تلاش وکیل ما و البته نداشتن دلیل و مدرک کافی برای اعتراض به حکم، به رأی صادر شده اعتراض ننمود. «و یا اگر هم نموده باشد راه به‌جای نبرد.» من دقیقاً از اعتراض یا عدم اعتراض باخبر نیستم. جریان پرونده به‌وسیله وکیل ما پیگیری می‌شد و ما اطلاعات ریزی از سیر ادامه ماجرا نداشتیم

مشاهدات ۷ ماهه زندان مرکزی سنندج:

در هفت ماهی که در زندان مرکزی سنندج بودیم آزار و اذیت‌ها مداوم برقرار بود. برای نمونه من و دوستم «چنگیز» را از هم جدا و هر کدام دربندی جای‌داده شده چنگیز را به بند زندانیان جرائم مواد مخدر (بند ۴) منتقل و من دربند ۲ پاک (بند زندانیان سیاسی) بودم.

آمار زندانیان بیش از حد گنجایش زندان بود، به مدت ۵ ماه من در کف اتاق یا در راهرو جلوی درب دستشویی می‌خوابیدم تا بعد از گذشت ۵ ماه، به یک‌تخت رسیدم.

در سطح زندان اشخاصی که خود زندانی بودند حضور داشتند که برای ادامه تخلیه اطلاعاتی با تو

گرم گرفته تا اطلاعات جدیدی از تو اخذ و به اداره اطلاعات برسانند و یا همین اشخاص برای پرونده‌سازی جدید و ترور شخصیت تو به‌عنوان زندانی سیاسی، اقدام به جاسازی مواد میان تخت یا وسایل تو می‌کردند و یا این اشخاص روبروی ما (زندانیان سیاسی) قرار گرفته و به آرمان‌های ما توهین کرده و حتی سعی در برخورد فیزیکی هم داشتند. برای مثال: کسی به نام (سالار رنگ‌آمیز که از ارادل‌واوباش شهر سنندج بود) برای بهره بردن از مرخصی، از سوی زندان مأموریت داشت که زندانیان سیاسی را در تنگنا قرار دهد «شر فروشی، جاسازی مواد مخدر و بدویبراه»...

مواد مخدر در زندان:

به نظرم مواد مخدر در زندان از بیرون ارزان‌تر و راحت‌تر تهیه می‌شد. برای تخریب جامعه در زندان و اما آرام بودن فضای زندان هیچ‌گونه جلوگیری از ورود، پخش و مصرف مواد مخدر نمی‌شد؛ و این مواد توسط کارکنان زندان وارد می‌شد و یک تجارت میلیاردی را به راه انداخته بود. من یکی از این اشخاص را به اسم می‌شناختم که نامش رضا بود «اهل شهر سنندج» و چون مدت کمی در زندان سنندج بودم تا این حد از وضعیت موجود باخبر هستم.

اعتصاب غذا در زندان طبس:

به دلیل شکستگی مهره‌های ستون فقرات و درمان آن که هیچ‌گونه درمانی برایم انجام نشده بود و دیگر توان حرکت کردن هم نداشته، مبادرت به اعتصاب غذا نموده تا شاید راه درمانی برایم در نظر بگیرند. به مدت ۱۱ روز اعتصاب غذا کرده و با اعلان اعتصاب من را به یک سلول که مانند یک قفس بود انتقال دادند در گرمای ۴۷ تا ۵۵ درجه طبس در یک سلول بدون تهویه هوا و خنک‌کننده و آب آشامیدنی (اعتصاب من از نوع اعتصاب «تر» بود) استفاده از دستشویی، با درد بیش از حد که از مهره‌های شکسته پشتم بر من وارد می‌شد. بارها آرزوی مرگ نمودم، بعد من را به بیمارستان بیرجند منتقل و آنجا از من عکس‌برداری و ام آر ای گرفته شد. آنجا متوجه شدم که دو عدد از مهره‌های ستون فقراتم شکسته (بعد از ۴ سال) و دکتر گفت باید هرچه سریع‌تر عمل جراحی انجام شود.

با تأیید و تأکید دکتر متخصص باید من عمل جراحی می‌شدم. ولی می‌گفتند هزینه عمل جراحی هفت میلیون تومان است و زندان قادر به پرداخت این هزینه نیست.

تقاضای مرخص استعلاجی نموده تا بتوانم عمل جراحی را بیرون از زندان انجام دهم. با مرخصی من با قید وثیقه ۴۲۰ میلیونی با مرخصی درمانی من موافقت شد. از سوی خانواده قرار وثیقه

تأمین و من به مرخصی فرستاده شدم.

در سندج به پزشک متخصص مراجعه نموده و برای سه ماه دیگر نوبت عمل جراحی برایم گذاشته شد و تمامی مدارک پزشکی را خود تحویل دادگاه داده تا بعد از سه ماه دوباره به مرخصی فرستاده شوم برای انجام عمل جراحی، بعد از گذشت ۳ ماه دوباره برای عمل جراحی به من مرخص داده شد. من به مرخصی رفته و عمل جراحی با موفقیت انجام گرفت.

برای این عمل جراحی ۱۵ روز مرخصی در نظر گرفته شده بود و دادستان به هیچ وجه حاضر به تمدید مرخصی نمی شد. من هم تازه عمل شده و قادر به حرکت نبوده و با آمبولانس هم قادر به بازگشت به زندان نبودم.

به خاطر ترمیم عمل جراحی و توان حرکت کردن و بازداشت نشدن به خاطر غیبت، به منزل شخص دیگر رفته و ۲۰ روز را آنجا به سر بردم.

خروج از ایران:

بعد از اتمام آن ۲۰ روز از کشور خارج و به اقلیم کردستان رفتم. بارها خانواده ام را مورد آزار و اذیت قرار داده اند و پدر ۷۰ ساله من را به مدت ۴۸ ساعت بازداشت کرده بودند. وهم اکنون برادرم به نام نجم الدین فرجی به اتهام سیاسی از سوی دادگاه انقلاب مریوان به یک سال حبس تعزیری و ۳۷ ضربه شلاق محکوم گردیده است و حتی وقتی در سلیمانیه بودم خانواده من را تهدید کرده بودند که می توانیم او را راحت بکشیم به او بگویید بازگردد و در اقلیم کردستان هم امنیت مناسبی نداشته از آنجا هم سفر کرده و اکنون در کشور آلمان به سر می برم

شهادت نامه آرام رستاد زندانی سیاسی کورد



آرام رستاد از فعالین زیست محیطی و سیاسی کورد بوده است که توسط نیروهای وزارت اطلاعات بازداشت و ۵ ماه مورد شکنجه های متفاوت قرار می گیرد. در این شهادت نامه از انواع شکنجه های فیزیکی و روحی، اقدام به تجاوز جنسی، سوزاندن با آب جوش و دیگر شکنجه های اعمال شده بر خود و دیگر بازداشتی های هم سلولی اش در بازداشتگاه سخن می گوید.

نام: آرام رستاد

فعالیت: زیست محیطی و سیاسی

تاریخ تولد: ۱۳۶۷/۹/۲ مریوان

شغل: کارگر یکی از پیمانکارهای اداره برق مریوان

مصاحبه زیر در تاریخ ۲۰۱۶/۱/۲۱ توسط جمعیت حقوق بشر کوردستان با آقای «آرام رستاد» صورت گرفته است و در تاریخ

این شهادت نامه بازتاب سرگذشت فعال زیست محیطی و سیاسی «آرام رستاد» در بازدیدگاه‌های ایران است. فایل صوتی مصاحبه و تصاویر، ویدئوی آثار شکنجه این زندانی در آرشیو جمعیت حقوق بشر کردستان نگهداری و موجود است.

شروع فعالیت زیست محیطی و سیاسی: ۱۳۸۶ آشنای با انجمن سبز (چیا) مریوان و بعد از آن برای گسترش فعالیت‌ها، با حزب کومله و بعدتر با افکار حزب حیات آزاد کردستان (پژاک) آشنا شده است.

معرفی و فعالیت:

اهل شهر مریوان هستم. مدت ۸ سال در اداره برق مریوان با یک پیمانکار مشغول کار بودم. با توجه به فعالیت زیست محیطی انجمن سبز چیا «یک انجمن مدنی محیط زیستی فعال در شهر مریوان» عضو این انجمن شدم.

از سال ۱۳۸۶ به بعد برای عملیات خاموش کردن جنگل‌های مریوان که توسط سیستم جمهوری اسلامی ایجاد می‌شد شرکت می‌نمودم. هنگام خاموش کردن آتش‌ها بیشتر با ممانعت نیروهای امنیتی سپاه پاسداران روبرو می‌شدیم و ما را محکوم به عضو بودن در حزب پژاک یا کومله می‌نمودند. به ما حمله می‌کردند و ما را بازداشت می‌کردند. برای مثال: چندین بار همراه اعضای انجمن سبز چیا مریوان برای خاموش کردن جنگل‌های روستای بالک (روستای در حومه شهر کانی دینار-مریوان) و نجات آن از آتش‌سوزی، به مکان آتش‌سوزی رفته ولی توسط نیروهای سپاه از رفتن ما ممانعت به عمل آمد؛ و اظهار نمودن ما خودمان جنگل‌ها را آتش زده‌ایم، برای دفع نیروهای پژاک، (جنگل‌های منطقه از نظر پوشش جنگلی به گفته سپاه مکانی مناسبی برای استتار نیروهای پژاک بود) و می‌خواهیم مکان آن‌ها را بیابیم؛ و بارها اتفاق افتاده که اعضای انجمن سبز چیا را بازداشت نموده‌اند. به خاطر اقدام به خنثی نمودن آتش‌سوزی عمدی جنگل‌های منطقه مریوان

آشنای با افکار احزاب سیاسی:

با توجه به قرار گرفتن در انجمن سبز و روحیه دفاع از زیست میهن خود، بامطالعه در این باره با کتاب‌های آقای عبدالله اوجالان آشنا شده و در باب فلسفه محیط زیست گرا بودن و در کنار این با دیگر موضوع‌های بحث شده ایشان در باب زن و جامعه کورستان و... آشنا شده و به مطالعه پرداختم و در کوه‌های کوردستان با رفقای پژاک آشنا شده که در طول این دیدارها روحیه مبارزاتی گسترده‌تر در من ایجاد شد.

برای مثال: در شهر کانی دینار خانمی توسط پدرش به قتل رسیده بود (قتل ناموسی) برای محکوم کردن این عمل ما پیاده‌روی اعتراضی در سطح شهر با پیکر جان‌باخته برگزار کردیم که بیشتر فعالین مدنی و سیاسی مریوان از اکثرا طیف‌ها در آن حضور داشتند.

بازداشت: ۱۳۹۰/۶/۱۵

با بازداشت اعضای انجمن سبز چیا آقای «شریف با جور» و برادر ایشان آقای «رحیم با جور» و افراد دیگری که اکنون اسامی را به خاطر ندارم. بعد از بازداشت آن‌ها دو هفته گذشت که من هم از سوی اداره اطلاعات مریوان بازداشت شدم.

بعد از دستگیری آنان بارها اداره اطلاعات به محل کارم (اداره برق مریوان) رفته تا مرا بازداشت کند. ولی من چون از بازداشت شدن‌ها خبر داشتم ۱۵ روز بود به اداره نرفته بودم.

روز ۱۳۹۰/۶/۱۵ در مغازه یکی از پسرعموهایم که در میدان سرباز واقع است نشسته بودم که سه نفر وارد مغازه شده و از من پرسیدند آیا من آرام رستاد هستم؟

و در ادامه از من پرسیدند چندین بار به مقر نیروهای پژاک در قندیل و پایگاه نیروهای کومله رفته‌ام؟

هم‌زمان با این سؤال‌ها مرا بازداشت کرده و روانه اداره اطلاعات مریوان کردند. بعد از دو ساعت به سر بردن در اداره اطلاعات، از من سؤال شد آیا من خانه مجردی دارم؟ بدین صورت مورد بازجویی قرار گرفته و وقتی چیزی دستگیرشان نشد من را به منزل سکونتم (منزل پدری) بردند.

هر دو قسمت ورود و خروج کوچه را بسته، وارد منزل ما شدند و به صورت غیرانسانی میان لباس زنانه را هم گشتند تا مدرکی یا سندی برای بازداشت من به دست بیاورند.

بازجویی و شکنجه:

ساعت ۱۲ نصف شب بود که بازجوها به سلول انفرادی من آمدند و گفتند اکنون همه مردم خوابیده و ما بیداریم، ما برای کمک به بازگشت تو کنار خانواده‌ات اینجایم. پس هر چه زودتر به کارهای که مرتکب شده‌ای اقرار کن تا آزاد شوی، من هم که هیچ عملی را که جرم باشد انجام نداده بودم. گفتم تنها فعالیت من در انجمن سبز چیا بوده و چیزی که جرم باشد مرتکب نشده‌ام. آن شب گذشت و فردای آن روز من را به دادگاه بردند. با حرکت از سلول انفرادی با چشم‌بند به چشم‌هایم شروع و تا نزد قاضی چشمان من را باز نکردند. نزد قاضی به‌زور و بدون مطالعه برگه‌ای را به من داده تا آن را امضا کنم. من هم برگه را امضا نموده و دوباره من را راهی سلول انفرادی اطلاعات کردند.

شب دوم بود که من را به اتاق بازجویی بردند ۴ نفر وارد سلول شده و گفتند تو پژاک و کومله را از مرزها گذر داده‌ای و تو یک ضدانقلاب هستی و باید اقرار کنی، با شلنگ و زدن سیلی به جانم افتادن و آن قدر مرا زدند که خون از نوک انگشت‌هایم بیرون زد من بی‌هوش شدم. نمی‌دانم چقدر طول کشید وقتی به هوش آمدم در سلول انفرادی رهایم کرده بودند. چند شب گذشت و برای شکنجه من را به اتاق بازجویی بردند؛ و به همان شیوه قبل من را مورد ضرب و شتم قرار دادند.

بازداشتی‌های در سلول‌های کناری من بودند از جمله «آقایان کاوه فرجی، کاوه مرادی، شریف باجور، رحیم باجور، ناصر دلاویز» این شهروندان که به اتهام سیاسی بازداشت بودند شاهدهی بر ادعای بنده هستند که به چه اندازه مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتم. اما من هم شاهد بودم برای مثال: بازداشتی‌های سیاسی آقای «کاوه فرجی و آقای کاوه مرادی» از کسانی بودند که بسیار مورد شکنجه قرار می‌گرفتند حتی بیشتر از من مورد شکنجه قرار می‌گرفتند. دست و دنده‌های قفسه سینه «کاوه فرجی» را شکسته بودند به همان شیوه «کاوه مرادی» را هم شکنجه دادند. بعضی اوقات نصف شب به اتاق بازجویی برده می‌شدند؛ و مورد شکنجه قرار می‌گرفتند.



و یا مدتی هردوی آن‌ها را برای بازجویی به اداره اطلاعات سنندج برده بودند. وقتی از سنندج به مریوان انتقالشان می‌دادند، به «کاو فرجی» گفته بودند مادرت مرده و تو را برای مراسم عزاداری مادرت به منزلتان می‌بریم و او را هنگام ظهر به روستایشان برده و با او چرخ زده بودند که هنگام چرخ زدن‌ها لب باز کند و به اتهاماتی که مأمورین می‌خواستند اعتراف کند تا بعد از اقرار، وی را به مراسم عزاداری مادرش ببرند. (هنگام بازگشت از سنندج این ماجرا و شکنجه‌های را که در سنندج بر روی آنان انجام داده بودند برایم بازگو کرد).

اما یک مورد را هم در مورد آقای «کاو مرادی» بگویم. یک‌بار هنگام شکنجه تمامی لباس‌های آقای مرادی را از تن درآورده و با شلاق و مشت و لگد او را شکنجه داده بودند و این نوع شکنجه ساعت‌ها ادامه داشته بود.

دو بازداشتی دیگر در اطلاعات، «عثمان دلاویز و ناصر دلاویز» بودند. من همراه این دو نفر برای مدتی در یک سلول محبوس بودیم؛ و از نوع شکنجه آن‌ها هم آگاه بودم، این دو نفر خود هیچ جرمی مرتکب نشده بودند و تنها دلیل بازداشتشان این بود که دو تن از برادرهای این دو نفر از اعضای حزب حیات آزاد کورستان (پژاک) بودند و ۵ ماه را در اتاق‌های انفرادی اطلاعات به سر برده بودند.

هر هفته سه نوبت برای شکنجه دادن، مرا به اتاق شکنجه یا همان اتاق بازجویی می‌بردند. هفته اول با دو بار شکنجه جسمی سپری شد.

هفته دوم، یک بازجو سراغم می‌آمد که با زبانی شیرین و عاری از تهدید با من صحبت می‌کرد و می‌گفت من مواظب تو هستم و برایم قابل‌ترحم هستی، پس چرا خود را از این مخمصه نجات نمی‌دهی و به کارهای که انجام داده‌ای اقرار نمی‌کنی، ما خبرداریم که با انجمن سبز چیا و گروه پژاک در ارتباط بوده‌ای، بدان تمامی اشخاصی که خود را عضو انجمن سبز چیا می‌دانند، همه دروغ‌گوی بیش نبوده و همه از اعضای پژاک هستند و بدین شیوه می‌خواست من به اتهامات

طرح شده آنان اقرار کنم.

بعد از آن هفته‌ای سه بار مورد شکنجه‌های آنان قرار می‌گرفتم. هنگام شکنجه‌ها وقتی به نتیجه نمی‌رسیدند «بعد از سه ماه» روی من آبجوش و چای ریختند. اکنون هم آثار سوختگی شدید بر دست و پشتم مشهود است تا یک ماه از درد شدیدی که داشتم «سوختگی عفونت کرده بود» توان خوردن غذا را هم نداشته و برای نوشیدن آب، یکی از هم‌سلولی‌هایم قطره‌قطره به من آب می‌داد و حتی نان را به تکه‌ای ریزی تقسیم می‌کرد تا بتوانم آن را جویده و قورت دهم، من یک ماه اول را تنها در یک سلول انفرادی به سر بردم و بعد از یک ماه با «کاوه فرجی» ۱۵ روز در یک سلول به سر بردیم و بعداً هر دو هفته یک‌بار من با یکی از بازداشتی‌های اداره اطلاعات در یک سلول نگهداری می‌شدم.

شکنجه روحی:

در سلول من بلندگوی کار گذاشته بودند که صدای بیش از حد آزاردهنده‌ای داشت، بعضی اوقات آرزو می‌کردم که من را به شیوه جسمی شکنجه می‌دادند و این صداها را نمی‌شنیدم؛ و بعضی اوقات میکروفنی را هنگام نبود صدای بلندگو به درب سلول من می‌چسبانند. تا اگر من حرفی بزنم «با بازداشتی‌های هم‌سلولیم یا بازداشتی‌های سلول‌های اطراف» ضبط شود و خیلی از اوقات با الفاظ رکیک وزشت من را با پسوند مورد خطاب قرار می‌دادند «نمونه فحش‌های ناموسی به مادر و خواهر» و یا بعد از دو ماه، وقتی به من ملاقات داده شد. در وضعیتی جسمی قرار داشتم که هنگام ملاقات، مادرم وقتی وضعیت من را مشاهده کرده شیون و زاری سر داد و شروع به زدن خود با سیلی کرد.

و این هم صدر صد برای شکنجه روحی من بود. تا در سلول این صحنه از ذهنم محو نشود؛ و برای نجات از این سلول به اتهامات انتسابی آنان اقرار کنم. هنگام این ملاقات سه دقیقه‌ای، دوربینی گذاشته بودند که گفت‌وگوی ما را ضبط می‌کرد. دچار شدن مادرم به بیماری سرطان:

مادرم به خاطر وضعیت من آن‌چنان دردی را متحمل شده که این غم خوردن‌ها باعث بروز بیماری سرطان شده و وی دچار این بیماری شد.

مادرم به مدت ۳ ماه هرروز صبح تا غروب جلوی درب اداره اطلاعات می‌نشست و گریه و زاری سر

می‌داد تا شاید من را آزاد، یا اجازه ملاقاتی به وی دهند. این مداومت‌ها و آلام بسیاری که متوجه مادرم شده بود، این بیماری را به بار آورد.

اقدام به تجاوز جنسی:

۲۵ روز گذشته بود چند نفر به سلول من آمده و تمامی لباس‌هایم را از تن درآوردند؛ و با حرف‌های اینکه تو جوان و زیبا هستی و مفعول جنسی هستی هر کدام من را در آغوش می‌گرفتند؛ و من را اذیت می‌کردند. تا بدین شیوه من را تخریب کرده و به مقصودهای خود برسند. در ادامه وزنه سنگین را به بیضه‌های من وصل می‌کردند و با انبر دستی بدنم را مورد آزار قرار می‌دادند، شیوه استفاده از انبر دست و کشیدن و فشار دادن گوشت بدن روی آقای «عثمان دلاویز» هم انجام شده بود

پایان شکنجه و انتقال به زندان مریوان:

با اتهام ارتباط با پژاک، اتهامات و شکنجه آغاز و وقتی مسئله پژاک به اتمام می‌رسید من را متهم به ارتباط با کومله و حزب دمکرات می‌کردند. بعد از آن هم اتهام جاسوسی و همکاری با سازمان امنیت اقلیم کورستان به من زده شد، ۵ ماه شکنجه‌هایی که هرگز فراموش نمی‌شود را در سلول‌های اداره اطلاعات مریوان سپری کردم. بدون آنکه مرتکب جرمی شده باشم، تنها اتهام من عضویت در انجمن سبز چیا مریوان بود.

در این ۵ ماه اشخاص زیادی را بازداشت کردند که نام بعضی از آن‌ها که در یادم مانده ذکر می‌کنم «شریف و رحیم باجور، علی، باقر و یدالله ویسی، کاوه فرجی و کاوه مرادی، عثمان و ناصر دلاویز، خالد ایوازه، آرام فرجی، محمد صالحی» و البته باید این را ذکر کنم با توجه به اشخاص شکنجه‌ها مابین شکنجه روحی و جسمی متفاوت بود. کسانی بودند که برای شکنجه دادنشان از شکنجه روحی استفاده می‌شد (نمونه شکنجه‌های روحی تهدید به آنکه یک سال در سلول ماندگاری یا به زندان‌های بزرگ ایران تبعید می‌شوی و می‌فرستیمت تا در آنجا به تو تجاوز جنسی شود) بعد از ۵ ماه یک‌شب ساعت ۱۰ چشم‌هایم را بسته و من را به زندان مرکزی مریوان منتقل کردند.

زندان مریوان و بی‌عدالتی:

به نظر من داخل زندان با اداره اطلاعات چندان تفاوتی نداشت. مدت ۱۵ روز دربند جوانان و ۱۵ روز دیگر دربند عمومی زندان به سر بردم

در بند جوانان با هماهنگی افسرنگهبانی کارهای انجام می‌شد که دور از شأن انسانی بود. برای مثال: جوانی که تازه بازداشت شده بود را به داخل بند جوانان می‌آوردند و افسرنگهبان به زندانی‌های که مخبر خودشان بودند امر می‌کردند این زندانی جدید زندانیِ پررویی است. پس به شیوه خودتان «کتک زدن» ادبش کنید، یک جوان به اسم «محمد ساعدی» که اهل شهر بانه بود. وی را از اداره اطلاعات به بند جوانان مریوان انتقال داده بودند، این شخص مجنون بوده و قدرت تشخیص ساده‌ترین چیزها را نداشت. وی به شدت مورد آزار و اذیت دیگر زندانی‌ها قرار می‌گرفت و مطمئناً با افسرنگهبانی هماهنگ شده بود. چون هیچ‌گونه عکس‌العملی از سوی افسرنگهبان برای دفاع از این بازداشتی صورت نمی‌گرفت. حتی اگر شخص مضروب به افسرنگهبانی می‌رفت و از اشخاص ضارب شکایت می‌کرد. افسرنگهبان به داخل بندآمده و می‌گفت اشکالی ندارد به تنبیه خود ادامه دهید تا این‌ها پرروتر نشوند.

تجاوز در زندان:

من با چشم خودم تجاوزی را مشاهده نکردم ولی در بند جوانان و عمومی شنیدم که شخصی به اسم «رحمان ایرانی، به اتهام آدم‌ربای و شرارت سال‌ها در زندان بود» و گفته می‌شد به خیلی از زندانی‌های جوان تجاوز کرده است.

جلسه دادرسی:

بعد از یک ماه در زندان من را برای جلسه دادگاهی به دادگاه بردند. جلسه دادرسی با قضاوت قاضی «خضر لو» صورت گرفت.

برایم قرار وثیقه ده میلیون تومانی صادر کرد. من وثیقه را تأمین و در تاریخ ۱۳۹۰/۱۲/۱۵ آزاد شدم.

و در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۱۵ نامه‌ای از سوی دادگاه به من رسید و به دادگستری مریوان مراجعه کردم آنجا من ابلاغ شد که به ۵ سال حبس تعلیقی و محرومیت اجتماعی مادام‌العمر محکوم شده‌ام. بدون هیچ دلیل و مدرکی این حکم را برای من صادر کرده بودند

خروج از ایران:

من محرومیت اجتماعی داشتم و برای تأمین نیازهای زندگی، با مشکل روبرو شده و حتی باوجود ۸ سال سابقه کار در اداره برق مریوان دیگر راهی برای بازگشت به کارم را نداشتم. برای رفت و آمد به روستاهای اطراف تحت نظر بوده و با من تماس می گرفتند که کجا رفته‌ای؟ برای مثال: دریک عروسی شرکت کرده بودم. برای پیروزی کوبانی «اشاره به جنگ مبارزان کورد با تروریست‌های داعش» به حاضرین در عروسی شادباش گفتم؛ که فردای آن روز من را به اداره اطلاعات فراخوانده و مرا تهدید کرده و حرف‌های رکیکی بارم کردند. وقتی از اطلاعات بیرون آمدم، مرا دوباره تهدید کردند و گفتند، اگر از این نوع کارها، یک‌بار دیگر از تو سر بزند. تو را بازداشت کرده و به چوبه دار می‌سپاریمت. این نمونه زندگی من بود. ترس و وحشت مداوم بر زندگی من حکم‌فرما بود؛ و برای نجات از این وضعیت در تاریخ ۱۳۹۴/۷/۱۵ از ایران خارج شدم.

شهادت‌نامه غازی رازدار زندانی سیاسی کورد



نام: غازی رازدار

فعالیت: سیاسی و زیست‌محیطی

مصاحبه زیر در تاریخ ۲۰/۱/۲۰۱۶ توسط جمعیت حقوق بشر کوردستان با آقای غازی رازدار زندانی سیاسی ترتیب داده شده است و در تاریخ ۲۰۱۶/۳/۲۳ توسط آقای غازی رازدار تأیید شده است.

این شهادت نامه بازتاب سرگذشت زندانی سیاسی «غازی رازدار» است. فایل صوتی مصاحبه و تصاویر، ویدئوی آثار شکنجه این زندانی در آرشیو جمعیت حقوق بشر کوردستان نگهداری و موجود است.

معرفی:

در هنرستان فنی قدس مریوان دیپلم را گرفته و به دلیل شرایط مادی قادر به ادامه تحصیل نبودم، سال ۱۳۸۶ با مشاهده تناقضات و نابرابری میان افراد جامعه از هر لحاظ، فعالیت‌های من همراه دو دوست دیگرم (کیوان غلامی و توفیق راوند) در سطح هنرستان شروع شد. فعالیت ما در سه مرحله تعریف می‌شود. مرحله اول: از فعالیت‌های زیست‌محیطی (شرکت در کنترل آتش‌سوزی جنگل‌های مریوان پاک‌سازی مکان‌های تفریحی شهر از زباله و...) مرحله دوم: با مشاهده نقض حقوق بشر از سوی سیستم حکومتی از جمله زن‌ستیزی و اعدام‌های مداوم در زندان‌ها، خودجوش سعی در محکوم کردن اعمال حکومت نمودیم. مرحله سوم: برای فراوان‌تر کردن مبارزه در برابر نا عدالتی‌های موجود و جستجو برای رهایی از این وضعیت، با حزب کومله آشنا و در سطح شهر فعالیت‌های سیاسی را آغاز کردیم.

بازداشت:

به‌عنوان یک هسته سه‌نفره فعالیت‌های ما تا سال ۱۳۸۹ ادامه داشت، در شهریور ماه همان سال، ما برای خروج از ایران به مرز ایران-عراق رفته بودیم. به دلیل اشتباه در مکان و آدرسی که به آنجا مراجعه کردیم، هر دو دوست من در روستای مرزی (کانی میران) از سوی مأمورین امنیتی بازداشت شدند.

همان شب نیروهای اداره اطلاعات به منزل پدر من یورش برده و نصف شب بدون در دست داشتن حکم بازداشت یا بازرسی از سوی دادستانی وارد منزل ما می‌شوند و با مشت و لگد مشغول ضرب و

ششم خانواده‌ام می‌گردند. یکی از برادرهایم که کمتر از ۱۵ سال سن داشت را همراه پدرم بازداشت و به سلول‌های اداره اطلاعات منتقل می‌کنند؛ و تا هنگام دستگیری من، آن‌ها بازداشت بودند. شب بعد از بازداشت دوستانم، من هم بازداشت‌شدم. از مکانی که دستگیر شده بودم تا محل انتقال که اداره اطلاعات مریوان بود. من به صورتی غیرانسانی به وسیله مشت و لگد و قنذاق اسلحه مورد ضرب و شتم قرار گرفته و بینیم را شکستند.

سلول‌های اداره اطلاعات (بازجویی و شکنجه)

همان شب من را به سلولی بردند که فضای بیش از نیم متر را نداشت. فردای آن شب من را به اتاق دیگری منتقل کردند که کمی بزرگ‌تر بود و دارای سرویس بهداشتی بود. مکانی که پر از پتوهای کثیفی بود که آثار خونریزی دیگر بازداشتی‌ها که قبلاً آنجا بودند بر روی کف اتاق و پتوها مشهود بود.

تفہیم اتهام:

هیچ‌گاه به شخص بازداشتی در بدو بازداشت گفته نمی‌شود تو چرا بازداشت شده‌ای، بلکه با طرح سؤال‌هایشان در طی بازجویی از اشخاص و مکان‌های متفاوت بازداشتی درک می‌کند چرا دستگیر شده است. نمونه می‌پرسیدند آیا شما با کومله در ارتباط هستید؟ یا در مورد شرکت در اعتراضی که در برابر شهرداری نموده بودیم سؤال می‌پرسیدند. آیا در آن اعتراض شرکت داشته‌ام؟

۸ روز گذشت و برای تفہیم اتهام توسط قاضی من را به دادگاه مریوان بردند. نمی‌دانم چطور تصویر اعزام به دادگاه را بازگو کنم، به شیوه‌ای دور از کرامت انسانی، من را با یک پیژامه پاره که بند کمربند هم نداشت، در صورتی که به دست‌هایم دستبند زده بودند با یکی از دست‌هایم پیژامه را نگه‌داشته بودم.

من را وارد دادگاه کرده و جلوی چشم تمامی کسانی که جلوی درب دادگاه یا در ساختمان دادگاه بودند بدین شیوه من را به مدت ۲۰ دقیقه با همان وضعیت در دادگاه حرکت داده و بعد برای تفہیم اتهام به اتاق قاضی بردند. برای تخریب شخصیت من میان مشاهده گران جلوی درب و داخل دادگاه مانند یک مجرم جرائمی به‌جز جرم سیاسی با من برخورد کردند.

بازجویی و شکنجه:

اکثر بازجوی‌ها نصف شب‌ها انجام می‌شد، بهترین لحظات زندگی من در بازداشتگاه اداره اطلاعات زمانی بود که یا دیگر از بازجویی کردن خبری نبود یا لامپ سلول من را خاموش می‌کردند. گاهی اوقات از من به‌صورت دست بند و پابند در سلول نگهداری می‌شد. یک بازداشتی در یک سلول انفرادی و در اداره اطلاعات راهی برای فرار ندارد. دلیلشان فقط آزار دادن من بود. اکثراً اوقات در وقت بازجویی شدن چشم‌هایم را بسته دست‌هایم را با دستبند به‌صورت قپانی (ضربدری از پشت) می‌بستند. این شیوه دستبند شدن دلیلش آن بود هنگامی می‌خواستند من را مورد ضربات مشت و لگد خود قرار دهند. من قادر به عکس‌العمل یا مانع‌شدن ضرباتشان به شکم با دست‌هایم نشوم. در روز عید فطر به دلیل اسرار و پیگیری خانواده‌ام هرچند یکی از بردارهایم را به خاطر پرسو جوی مداوم درباره من و وضعیتم تهدید به بازداشت کرده بودند، ولی در روز عید اجازه داده شد با پدر و مادر ملاقاتی داشته باشم. در وقت ملاقات مادرم خواست من را در آغوش بگیرد ولی به او اجازه ندادند و به بهانه آنکه فردی مرتد و بی‌دین هستم نباید مادرم من را در آغوش بگیرد، به مادرم می‌گفتند این پسر شما فردیست به مملکت اسلامی خیانت کرده و کافر است نباید یک کافر را در آغوش بگیرید.

شکنجه‌های جسمی و روحی:

هرچند عضو حزب سیاسی بوده باشم ولی هرگز مسلح نبوده، برای آنکه اقرار به مسلح بودن نمایم مرا مورد شکنجه دادند، دومین دلیل شکنجه‌ها برای این بود از کسانی که فعالیت سیاسی دارند اسم ببرم. روی قلب، دست‌ها و کمر و اندام‌های حساس بدنم به‌وسیله سیگار سوزانده شده که آثارش هنوز هم وجود دارد و زیبایی ظاهری من را برای همیشه نابود کرده است. هنگام بازجوی لباس‌های من را از تن بیرون آورده دست‌هایم را به صندلی که روی آن نشانده، می‌بستند و شروع به سوزاندن بدنم می‌کردند. یا به‌وسیله سیم کابل مرا می‌زدند. گاهی اوقات من را به سلولی می‌بردند که کف پوشش سیمان بود و ساعت‌ها با پای برهنه مرا آنجا نگه می‌داشتند. سرمای شدید تمام بدنم را فرامی‌گرفت به خاطر این نوع آزار دادن، دچار بیماری واریس شده‌ام. یا ناگهان به درب سلول می‌آمدند و می‌گفتند مادرت مرده است. این هم شیوه‌ای از شکنجه‌های روحی‌شان بود. سه ماه را در اتاقکی کوچک بوده و هیچ‌وقت اجازه استفاده از هواخوری به من داده نشد.

من و دو دوست دیگرم (کیوان غلامی -توفیق راوند) را هنگام انتقال به زندان، میان ملاقات‌کنندگان با چشم‌پند راهی سلول زندان مرکزی مریوان کردند. آنجا متوجه شدم؛ که در حین بازداشت دست توفیق راوند را شکسته و او را مورد آزار و اذیت فراوان قرار داده و حتی برای درمان دست‌شکسته‌اش هیچ اقدامی نکرده بودند. دوست دیگرم (کیوان غلامی) برای اقرار به اتهامات، به‌وسیله وزنه سنگین که به بیضه‌هایش وصل کرده بودند مورد شکنجه قرار داده بودند. “کیوان” قریب دو ماه در زندان هم‌قادر به کنترل ادرار خود نبود و این نوع شکنجه باعث اختلالاتی در سیستم دفع ادرار وی شده بود. هنگام انتقال از اداره اطلاعات به زندان ما را تهدید کردند نباید در زندان برای زندانیان تعریف کنید که این چند ماه بازداشت در اداره اطلاعات، چطور سپری شده است. (منظور بازگو کردن شکنجه‌ها) اگر چنین عملی از سوی شما روی بدهد. بازآش همان آش است و کاسه همان کاسه

تجاوز در سلول اطلاعات:

کسی را می‌شناسم که در سلول اطلاعات مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود. به دلیل رسانه‌ای نشدن نام وی، از او اسمی نمی‌برم. این فرد شخصی بود به اتهام عضویت در حزب دمکرات بازداشت‌شده و مدت ۶ ماه مورد شکنجه قرار گرفته بود، بعد از ۶ ماه چون هیچ دلیلی برای اثبات اتهام وجود نداشت اقدام به آزاد کردن وی نمودند ولی قبل از خروج او را مورد تجاوز جنسی قرار دادند.

زندان مرکزی مریوان:

بعد از ۳ ماه سلول انفرادی در اداره اطلاعات مریوان ما را به زندان مرکزی مریوان منتقل کردند. در بدو ورود من و دو دوست دیگرم را به سلول انفرادی زندان بردند و دلیل آنکه ما را به داخل زندان نبرده چنین ذکر می‌کردند که احتمال دارد به اطلاعات سنج منتقل شوید. سه روز را در سلول بوده که ما را به بند معتادین (قرنطینه) منتقل کردند و بعد از یک هفته که آنجا بودیم ما را به بند جوانان انتقال دادند. دربند جوانان چیزی به اسم تفکیک جرائم وجود نداشت. بند جوانان را بیشتر جوانان زیر ۱۸ سال تشکیل می‌داد و اتهام اکثر آن‌ها مصرف و فروش مواد مخدر و سرقت

بود (جوانانی که باید در حال تحصیل باشند به دلیل نبود وضعیت مالی مناسب و دیگر علت‌ها در زندان به سر می‌برند).

تجاوز جنسی دربند جوانان:

دور از چشم ما به‌عنوان زندانی سیاسی ولی به گوشمان می‌رسید که دربند جوانان، جوانانی بودند که از لحاظ سیما زیبا یا سنشان کمتر بود. با توجه به آنکه مسئولین زندان خبر داشتند. مورد تجاوز جنسی قرار داده می‌شدند. اکثراً فاعل‌ها وکیل بند یا مخبر زندان بودند. وکیل بندها و مخبرها که از تجاوزهای آن‌ها چشم‌پوشی می‌شد؛ و به صورتی نانوشته همکار مأمورین زندان بودند. کارکنان زندان برای مخبر متجاوز مواد و سیگار تهیه می‌کرد برای فروش در داخل بند و یک شریک المنفعه محسوب می‌شدند. پس در ازای منفعت مادی از هر عمل وکیل بند چشم‌پوشی صورت می‌گرفت

جشن پتو برای زندانی تازه‌وارد:

با ورود فرد بازداشتی جدید به بند جوانان توسط گروهی که با هماهنگی کارکنان زندان اقدام به جشن ورودی برای زندانی می‌کردند. با ورود بازداشتی یک یا چند پتو را روی سر زندانی جدید انداخته و از سوی دیگر زندانیان مورد ضرب و شتم وحشتناکی قرار می‌گرفت. قاعدتاً پتو اندازی هم برای این بود که فرد مضروب توسط زندانی جدید دیده نشود و متوجه نشود از کجا ضربه می‌خورد.

گاهی اوقات بازداشتی‌های به اتهام دوستی با یک دختر بازداشت می‌شدند؛ و با دستور افسر نگهبان، مراسم جشن پتو برایشان اجرا می‌شد.

جلسه دادرسی:

چندین بار برای بازپرسی به دادگاه برده شدیم؛ و برای ما وثیقه ده میلیون تومانی قرار داده بودند. تا به‌صورت موقت تا ختم پرونده و صدور حکم نهایی در بیرون از زندان باشیم. ولی این قرار وثیقه واقعی نبود و حتی برای تأمین وثیقه خانواده‌ام اقدام کردند. ولی به از سوی دادگاه به آن‌ها گفته شده بود. ده میلیون سهل است حتی اگر پانصد میلیون هم وثیقه بگذارید آزادی به قید وثیقه صورت نمی‌گیرد. پس معلوم شد صدور قرار وثیقه نمایشی بوده است.

جلسه دادرسی در دادگاه انقلاب مریوان:

من و دو دوست دیگر (کیوان غلامی و توفیق راوند) را به دادگاه برده و به صورت جداگانه جلسه محاکمه انجام شد. در جلسه دادگاهی که منع از گرفتن وکیل شده بودیم، وقتی خواستم در برابر اتهامات از خود دفاع کنم. قاضی گفت شما محارب هستید ولی به شما انفاق شده و شما به ۱۶ سال حبس تعزیری محکوم می‌شوید. در دادگاهی که (۲ دقیقه) بیشتر طول نکشید بدون وکیل بدون دفاع محاکمه شدم و وقتی گفتم اتهامات را قبول ندارم در جواب من گفت نیازی به تأیید یا رد شما نیست مرجع صالح خودمان اتهامات شما را تأیید کرده است. بعد از یک ماه حکم من و دوستانم در زندان به ما ابلاغ شد و هرکدام به ۶ سال و ده ماه حبس تعزیری محکوم شدم. وقتی حکم از سوی افسرنگهبان به من ابلاغ شد به حال خودم گریه کردم، قریب به ۷ سال زندان چرا؟ و تنها امیدمان به اعتراض به حکم و لغو حکم صادره از سوی دادگاه تجدیدنظر بود. در دادگاه تجدیدنظر به ما اجازه داده شد از حق وکیل استفاده نماییم. حکم هریک از ما به چهار سال حبس تقلیل و قطعیت یافت.

اعدام زیر ۱۸ سال:

یک زندانی نوجوان که در سن کمتر از ۱۸ سال مرتکب قتلی شده بود (آمانج ویسی). حال به ۱۸ سال رسیده و برای اجرای حکم به زندان مرکزی سنندج انتقال داده می‌شد. وقتی که او را می‌بردند. با فریادهایش دل هم زندانیان را به درد آورد. می‌گفت به خانواده مقتول بگویید من سن کمی داشته که این عمل را مرتکب شدم هرچند با توجه به قانون باید قصاص شوم. ولی بدانند با مرگ من هیچ دردی التیام نمی‌یابد.

بختیار معماری زندانی سیاسی محکوم به سه بار اعدام:

وقتی او را در زندان مریوان دیدم. متوجه آثار شکنجه‌ای که بر وی مانده بود شدم. هنگامی که پای صحبت را با وی گشودم از شکستگی دست و پاهایش گفت و از آن تلخ‌تر حکم سه بار اعدام، من مثل یک جوان که تاکنون چنین چیزی را نشنیده بودم برایم اعدام وحشتناک بود ولی سه بار اعدام، برایم قابل فهم نبود. از این می‌گفت من هرگز اتهامی را (ترور) که به من نسبت داده‌اند مرتکب نشده‌ام.

کمک خیرین به زندانیان:

خیرین شهر در اعیاد مذهبی برای کمک به زندانیان مبلغی را به زندان می‌دادند تا برای خانواده زندانیان صرف شود یا به شیوه هدیه به خانواده آن‌ها داده شود. زندانی سیاسی از دریافت این کمک مستثنا بودند.

بهداشت و غذای زندان:

اکثر زندانیان و بخصوص یک زندانی سیاسی اهل شهر کامیاران به اسم رامین (اتهام عضویت در پژاک) در برابر یک وعده‌غذای که آورده بودند به وجود مو و سرد بودن غذا اعتراض نمودند، غذا قابل خوردن نبود، وقتی که اعتراض به افسرنگهبانی رسید مسئول حفاظت اطلاعات زندان (رحمت‌الله نوروز) به داخل بند آمد و میان آن‌همه زندانی، رامین را مورد خطاب قرار داده و قائله غذا را بر روی سر وی ریخت؛ و تمامی زندانیان را تهدید کردند هر شخصی اعتراض نماید. برایش پرونده اختلال در نظم زندان ساخته و از سوی دادگاه حکمی تعزیری برایش در نظر گرفته می‌شود؛ و زندان هم تمامی ملاقات و مرخصی و... آن شخص را ممنوع و به سلول انفرادی انتقالش می‌دهد. از ترس این تهدید اعتراض‌ها فروکش نمود.

ماه رمضان در زندان، روزه‌خواری از حبس تا اعدام:

همه زندانیان بلااستثنا باید روزه می‌بودند. هر زندانی که روزه‌خواری می‌کرد به اتهام روزه‌خواری به دادگاه فرستاده شده و حکمی جدید برایش صادر می‌شد. اگر در زندان هم بگویید به این چیزها اعتقاد ندارم احتمال آنکه به جرم مفسد فی‌الارض محاکمه شوید زیاد است.

درخواست ملاقات با خانواده و تحقیر از سوی افسرنگهبانی:

ملاقات با خانواده از حقوق اولیه یک زندانی است. یک‌بار درخواست ملاقات نمودم که با واکنشی که پر از تحقیر شخصیتی من مثل یک زندانی سیاسی بود روبرو شدم. برای اجابت درخواست افسرنگهبانی به من پیشنهاد داد باید دستشویی‌های افسرنگهبانی را تمیز کنم تا بتوانم از این ملاقات استفاده نمایم. از کار کردن ابای نداشته ولی برای آنکه من را تخریب کند که برای یک ملاقات برده‌وار در خدمتشان باشم این من را آزار می‌داد. برای از بین بردن روحیه مبارزاتی هر کاری انجام می‌دهند. تا از خود و از زندگی کردن بیزار شوید؛ و من هرگز تقاضای ملاقات نکرده و نتوانستم خانواده‌ام را ببینم.

آزادی از زندان و دلایل خروج از ایران:

۱۳۹۳/۵/۱۸ بدون هیچ عفوی ۴ سال محکومیت خود را در زندان به اتمام رسانده و آزاد شدم. وقتی از درب زندان بیرون آمدم لمس آزادی آرزویم بود با پای پیاده مسیر زندان تا منزل را بیمایم. ولی قدرت فیزیکی آن را نداشتم که این مسیر را پیاده گام بردارم، چون زندان فضای برای ورزش نداشت و من ۴ سال را از هر نظر ساکن زیسته بودم. از نظر روانی دچار فراموشی و حواس پرتی شده بودم. یکبار که از چراغ قرمز که نباید می گذشتم و با صدای بوق ماشین‌ها متوجه قرار گرفتن در زمان و مکان اشتباه شدم. برای بازگشت به روال عادی زندگی زمان زیادی لازم است تا اثرات شکنجه‌ها کم شود و تو هرگز نخواهی توانست مثل یک انسان عادی جامعه دوباره زندگی کنی، اما در مورد مشغول شدن بکار برای یک زندانی سیاسی مقدر نیست یا لاقط کار برایش کمیاب می‌شود. نه جواز کسب، نه مشغول شدن در اداره‌ای، حال به صورت کارگری هم باشد؛ و حتی خواستم ادامه تحصیل دهم ولی مانع شدند.

فعالیت‌های مدنی بعد از خروج از زندان و خروج از ایران: اردیبهشت ۱۳۹۴

برای دفاع از کوبانی و محکوم نمودن حمله تروریستی به روزنامه فرانسوی شارلی، شروع به تبلیغات بر ضد اسلام ستیزه‌جو نمودم همراه موجی که در سطح شهر در جریان بود. از سوی اداره اطلاعات چندین بار تهدید شدم که در هیچ کاری شرکت ننمایم. بعد از هشدارها، یک روز که من در منزل نبودم مأمورین برای بازداشتم به منزل ما رفته و تمام منزل را زیرورو می‌کنند، هنگام ورود مأمورین در منزل ما فقط مادر و خواهر کوچکم حضور داشتند. مادرم توسط مأمورین از راه‌پله هل داده شده و دستش را می‌شکنند و راهی بیمارستان می‌شود. از خواهرم می‌پرسند برادرت کجاست او هم در جواب می‌گوید داخل شهر است. وقتی این خبر به من رسید. بلافاصله از ترس شکنجه و زندان از کشور خارج شدم.

شهادتنامه ایوب روز چنگ زندانی سیاسی کورد



ایوب روزچنگ از فعالین سیاسی و زیست محیطی کورد بوده که توسط نیروهای امنیتی مریوان بازداشت و در دادگاه به سه سال حبس تعزیری محکوم می شوند. در این مصاحبه از شکنجه ها، خاطرات تلخ زندان، خود میگویند.

نام: ایوب روزچنگ

متولد: ۰۲/۱۲/۱۳۶۵ کوردستان-مریوان

شغل: پیمانکار برق (در اداره برق مریوان)

مصاحبه زیر در تاریخ ۱۹/۰۱/۲۰۱۶ توسط جمعیت حقوق بشر کوردستان با آقای ایوب روز چنگ زندانی سیاسی ترتیب داده شده است؛ و در تاریخ ۰۳/۰۳/۲۰۱۶ توسط آقای ایوب روز چنگ تایید شده است.

این شهادتنامه بازتاب سرگذشت زندانی سیاسی "ایوب روز چنگ" است. فایل صوتی این مصاحبه در آرشیو جمعیت حقوق بشر کوردستان نگهداری و موجود می باشد.

معرفی:

در یکی از روستاهای توابع مریوان به دنیا آمده و تا مقطع راهنمایی ادامه تحصیل دادم و در اداره برق مریوان بصورت پیمانکاری مشغول به کار شدم. با توجه به آنکه پیشینه مبارزاتی در کوردستان تاریخ دور و درازی را داراست، من هم مانند تمامی کسانی که خود را مسول دانسته، برای احقاق حقوق خود و ملت از طریق دوستانی که داشتم در سال ۱۳۸۲ وارد مبارزه شده و به جبهه مبارزین سوسیالیستی (کومه‌له) گرویدم البته در (انجمن‌های زیست محیطی) شهر مشارکت نموده و در اکثر سمینارهای که آزادانه یا به صورت مخفی (سمینارهای که از سوی سیستم حکومتی ممنوع می‌باشد) در شهر برگزار می‌شد شرکت می‌نمودم.

بازداشت:

در تاریخ ۰۵/۰۶/۱۳۸۹ هنگام ملاقات با بعضی از دوستانم در بیرون شهر نزدیک مرز باشماق توسط نیروهای امنیتی اطلاعات سپاه دستگیر شده و مدت ۱۲ روز را در سلولهای انفرادی اطلاعات سپاه بازداشت بودم، اطلاعات سپاه من را تحویل وزارت اطلاعات مریوان داده و دوماه هم در وزارت اطلاعات مریوان تحت بازجویی بودم، در این ایام بارها توسط مامورین مورد آزار و اذیت جسمی و روحی قرار گرفتم. زمان دستگیری من مصادف با ماه رمضان بود و چون مامورین ما را به چشم یک مرتد می‌دیدند توهین و فحاشی آنان نسبت به من، مرزی را نمی‌شناخت، از فحاشیهای رکیک به آرمان و خانواده‌ام مدام مورد بی‌حرمتی قرار گرفته، و با شکنجه جسمی که با مشت و لگد، هنگامیکه چشمانمان بسته بود و نمیدانستیم از کجا ضربه می‌خوریم من را مورد ضرب و جرح قرار داده، و حتی دو روز یک بار بهم غذا می‌دادند.

تفهیم اتهام:

دوماه را در سلولهای اداره اطلاعات به سر بردم دو روز قبل از انتقال به زندان عمومی مریوان، شخصی به اسم ابراهیمی نزد من آمد هر چند احتمال آن می‌رود این اسم‌ها مستعار باشند و بیشتر به اسم حاجی وسید از یکدیگر نام می‌برند. ابراهیمی گفت الان قاضی می‌اد و شما را می‌بیند، قاضی خود هم مانند یک بازجو با تو برخورد می‌کند. قاضی لطفی از دادگاه انقلاب به سلول آمد، قاضی لطفی گفت تو به اتهام عضویت در گروههای مخالف نظام بازداشت شده‌ای، به قاضی گفتم که من تحت شرایط روحی نامناسب و شکنجه بازجویی شده و این اتهامات را رد می‌کنم. قاضی گفت هر وقت از اینجا بیرون آمدی می‌توانی در این مورد حرف بزنی.

فضای سخت افزاری و بهداشتی سلولهای انفرادی اداره اطلاعات:

اتاقکی کوچک که هنگام خواب هم نمی‌توانی به صورت راحت پاهایات را دراز کنی، یا هنگام غذا خوردن منظره روبرویت سرویس دستشویی‌ها می‌باشد. شیوه معماری مهندسی شده برای تخریب روانی و حتی جسمی بازداشتی برنامه ریزی شده است، تهویه هوای بسیاری بزرگ را در سقف اتاق گذاشته‌اند که صدای بسیار آزار دهنده‌ای دارد و همراه این صدا اکثر اوقات صدای بازداشتیهای دیگر که در سلولهای خودشان مورد شکنجه قرار می‌گرفتند نه در اتاق بازجویی، تخریب روانی بیش از حدی را برای بازداشتیهای سلولهای دیگر در پی داشت. یا برای مثال در هنگامی که احساس می‌شد که نصف شب است. چون ما ساعت نداشتیم پس زمان برایمان نامعلوم بود. جلوی سلول تو آمده و چشم بند را بهت داده و تورا از سلول خارج می‌کردند برنامه‌ای که تو احساس کنی می‌خواهند اعدامت کنند فضای وحشتناک روانی برایت ایجاد می‌شد که تداعی گر پایان زندگی بود. البته چند شب قبل از این برنامه اعلام می‌کردند که بزودی اعدام می‌شوی، و به مدت دو ساعت که نمی‌دانستی در چه مکان وزمانی هستی تو را می‌بردند و گشتی در مکانی نامعلوم به تو میدادند. تا تو از نظر روانی قدرتت را از دست بدهی و امیدهایت پوچ شود. البته شکنجه‌های امروزی وسیستم تخلیه اطلاعاتی به شیوه کارشناسی شده صورت می‌گیرد و بیشتر روح و روان را شکنجه می‌دهند تا جسم شخص بازداشتی، برای نمونه بهت خبر می‌دهند که پدرت فوت شده یا هر یک اعضای خانواده و در برابر این گفته ازت سوال می‌شود چرا با اعتراف خودت را از اینجا نجات نمی‌دهی تا پیش خانواده‌ات برگردی؟ و اگر هم تو مرتکب جرمی هم نشده باشی تو را مجبور به اقرار به موضوع مورد نظر خود کنند و پرونده را بسته و خاتمه دهند تا تورا به دادگاه بسپارند و به نظرم دلیلشان

اینست که تبلیغاتی رسانه‌ای را هر چه سریع‌تر در مورد دستگیری یک ایادی بیگانه و ضد انقلاب، در سطح داخل کشور، منطقه و جهان رسانه‌ای کنند.

بازجوی خوب و بد

بازجوی بد شرایطی را برای ایجاد می‌کند که هر لحظه در انتظار آن هستی از این حال نجات یابی، و در این وضعیت فردی جایگزین می‌شود که نقش بازجوی خوب را بازی می‌کند. با مهربانی با تو برخورد کرده و برای چای و قهوه و شیرینی می‌آورد و اسم مستعاری برای خود انتخاب نموده و خود را به تو معرفی می‌کند تو را به اسم کوچک صدا می‌زند تا فضای از دوستی را ایجاد نماید. و دنیای بیرون آزادی را در ذهنت خلق کند و از حسن‌های تو گفته و تو را سرمایه جامعه و جمهوری اسلامی تلقی می‌کند. بدین ترتیب و به دوشیوه‌ای که ذکر کردم با تو برخورد می‌شود و هدف نهایی تخلیه اطلاعاتی می‌باشد و شکنجه نوین به شیوه سرد و گرم انجام می‌شود.

شیوه بازجوی به صورتی است که تو مدام در انتظار هستی و به امید رفع بلا تکلیفی که چه زمانی دوباره بازجوی می‌شوی و ترس و اضطراب، دوباره زیر فشار بازجویی رفتن، فضای که تو را منزوی و دچار افسردگی کرده و این هم دوگانگی را ایجاد می‌کند، ترس از رفتن به اتاق بازجویی و امید به آنکه بازجو را ببینی و تو را از این تنهای در آورد.

انتقال به زندان مریوان

بعد از دوماه بازجویی در اداره اطلاعات به زندان مریوان انتقال داده شدم. و در بدو ورود بجای بند عمومی من را در سلول انفرادی زندان به مدت دو روز نگهداری کردند و بعد از دو روز من را به بند قرنطینه زندان بردند که بندی مختص است به جرائم مواد مخدر، مکانی که از نظر بهداشتی و روانی جایگاه نامناسبی است هر چند باید من در آن بند نمی‌بودم ولی به شیوه سیستماتیک ادامه شکنجه از سلول اطلاعات درون زندان هم برای بازداشتی سیاسی تداوم دارد. و بعد از یک هفته به بند عمومی زندان مریوان منتقل شدم. بند عمومی زندان هم مکان نگهداری اعم زندانیان از جرمهای متفاوت بود و چیزی به اسم تفکیک مجازات وجود نداشت. توی زندانی هر حکمی بهت داده شود فرقی ندارد باید محکومیت خود را سپری کنی حال اعدام یا حبس تعزیری، ولی وقتی هم سلولیهایی تو که از نظر فکری روحی مثل تو نیستند، فضای بس دشوار را برای تو ایجاد می‌کند و خیلی از اوقات رخ داده است، زندانیهای دیگر جرائم از سوی مسولین زندان بخصوص

حفاظت اطلاعات زندان اجیر می‌شوند برای درگیری و آزار واذیت زندانی سیاسی و پس اگر تفکیکی وجود داشت لاقلاً این مشکلات پیش نمی‌آمد.

ملاقات و تلفن و ارتباط با خانواده:

زمان بازجویی در اداره اطلاعات ملاقات یا ارتباط تلفنی با خانواده وجود نداشت. در بند قرنطینه هم تا چهار روز اجازه داده نشد از تلفن عمومی بند استفاده کنم و بعد از چند ماه بازداشت در سلول انفرادی، در زندان توانستم به مدت ده دقیقه با خانواده ملاقات کابینی داشته باشم

آزادی موقت:

۴۵ روز را در زندان مریوان به صورت بازداشت به سر بردم که با تامین قرار وثیقه ۱۵۰ میلیون تومانی تا زمان برگزاری دادگاه بدوی و قطعی شدن حکم در دادگاه استیناف بصورت آزاد موقت در بیرون از زندان باشم. هنگام آزادی موقت با وکیلی مشاوره کرده و ذکر نمودند باتوجه به پرونده تو نباید بیشتر از ۴۰ میلیون تومان وثیقه لحاظ می‌شد و این نشان از این می‌داد که اصدار قرار وثیقه براساس قانون یا برنامه‌ای مدون نیست و سلیقه‌ای برخورد می‌شد. تامین قرار وثیقه ۱۵۰ میلیونی مشکلات مضاعفی مادی و روانی را بر خود و خانواده‌ام برای پرداخت اجاره وثیقه ایجاد نمود.

جلسه دادرسی و نبود وکیل:

با چندین وکیل جهت قبول کردن وکالت پرونده‌ام صحبت کرده ولی همه وکلا بعد از مراجعه به دادگاه و دیدن پرونده وکالت من را نمی‌پذیرفتند به آن دلیل که مرجع صالح (اداره اطلاعات) تمام واقعیت را ذکر نموده و وکیل قادر به دفاعی در برابر گفته آن‌ها نمی‌باشد. پس من را راهنمایی می‌کردند که در صورت صدور حکم خود لایحه اعتراضی را تنظیم و به دادگاه تجدید نظر ارائه دهم. در اصل سپاه پاسداران مانع پذیرفتن وکالتم توسط وکلا شدند.

در جلسه دادرسی همراه پدرم به دادگاه رفته که با رفتاری ناشایست پدرم را از دادگاه بیرون کردند. دادرسی با قضاوت قاضی لطفی برگزار شد وقتی خواستم حرف بزنم و یا دفاعی از خود بکنم قاضی سخن من را قطع کرده و گفت لازم نیست حرفی بزنی مرجع صالح تمام پرونده را برایم بازگو نموده، پس فقط اجازه داری مشخصات و ادرس خود را بگویی، گفتم اگر وکیلی داشته باشم می‌تواند از من دفاع کند و او در جواب گفت ایرادی ندارد، ولی این واقعیت نداشت. چون در پرونده‌ام اطلاعات سپاه ذکر کرده بود تصمیم نهایی از سوی مرجع صالح گرفته شده و حکم شرعی بوده و طبق قانون مجازات اسلامی حکم صادر گردیده، و در پایان از من خواست آخرین دفاعم را

بگوییم، در جواب گفتم زمانیکه اجازه اختیار وکیل را نداشته و تن‌ها جرم من دفاع از زیست بوم و دفاع از حقوق زنان و کودکان و اقلیتهای قومی اتنیکی جامعه بوده، حال اتهام تروریست بودن را بر من می‌چسبانید کجای این اقدامات تروریستی هستند؟ در جواب گفت: وقت دادگاه را بیشتر از این تلف نکن، حکم شما از سوی مرجع صالح صادر شده و حکم صادره هم بزودی به دستتان می‌رسد.

صدور حکم و قطعی شدن در دادگاه تجدید نظرو بازگشت به زندان

بعد از جلسه داری سه ماه طول کشید که محکومیتم به من ابلاغ شد. به اتهام عضویت در گروه کومله به ۳ سال حبس تعزیری محکوم شده بودم. به حکم صادره اعتراض نموده و لایحه خود را برای دادگاه تجدید نظر ارسال کردم. ولی حکم در دادگاه تجدید نظر لغو نگردیده و من در تاریخ ۲۶/۱۰/۱۳۸۹ به زندان بازگشتم.

زندانیان مکان خاطرات تلخ

می‌خواهم در مورد پرسنل زندان بگویم، بخصوص حفاظت اطلاعات زندان و یگان انتظامی زندان و افسرنگهبان زندان، همیشه اهداف چنین اشخاصی خوش خدمتی به نظام بوده و برای منافع سیستم حکومتی خدمت می‌کنند. مسول حفاظت اطلاعات مریوان که اکنون در زندان سقز ادامه کار می‌دهد شخصی بود به اسم رحمت الله نوروز (اصالتا کورد بوده و اهل شهر بیجار می‌باشد) که نگاه او به زندانی سیاسی نگاهی تحقیر آمیز بوده و در حد توانش فشار را بر زندانیان سیاسی اعمال می‌کرد.

سیستم جمهوری اسلامی کلاً مخالف انسانیت می‌باشد حال اگر کورد باشی و فعال سیاسی و در زندان به سر ببری، شرایط صد چندان برایت سخت‌تر می‌شود. باچشمان خود دیده‌ام که زندانی سیاسی را جلوی چشم دیگر زندانیان مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند یا زندانی را در هنگام ملاقات جلوی چشم خانواده‌اش به باد باتوم و مشت و لگد گرفته‌اند؛ و خانواده بیچاره زندانی جرات نمی‌کردند به شرایط موجود اعتراضی کنند. آیا این پایمال کردن حق انسان بودن نیست؟

مسول یگان انتظامی زندان اقبال رضایی (فردی بومی و از اهالی روستای پایگلان می‌باشد) که یکی از خوش خدمتان به نظام بوده و اکنون هم در زندان مریوان مشغول کارهای غیر انسانی خود می‌باشد. نمونه اعمال این شخص یک بازداشتی به اتهام سیاسی دستگیر شده بود که لباسهای فرد

مذکور را از تن در آورده و آتش زد به بهانه آنکه این لباس‌ها نجس بوده و نباید وارد زندان شود. (شخص بازداشتی اتهامش عضویت در پژاک بود)

دوربین مدار بسته زیر نظر مراکز امنیتی برای کنترل زندانیان سیاسی

نقش دوربین مدار بسته در داخل بند و تمامی سلولهای زندان نقش مخبر نوین بود. دوربین اتاق‌ها، زیر نظر سازمان زندان‌ها و اداره اطلاعات بود و تمامی زندانیان را به صورت زره بینی تعقیب می‌کردند.

برای نمونه می‌توان این را ذکر کرد هر زمانی چند نفر از زندانیان در اتاقی جمع شده و مشغول حرف زدن در هر موردی می‌شدند. فوراً افسر نگهبان در آن مکان حضور پیدا می‌کرد و مانع ادامه گفتگو شده و همه را متفرق می‌کرد.

اما این دور هم بودن اگر میان زندانیان غیر سیاسی انجام می‌شد هیچ برخورد یا عکس‌العملی از سوی پرسنل زندان صورت نمی‌گرفت. در صورتیکه حفاظت زندان بارها زندانیان سیاسی که باهم مانوس‌تر بودند را به شیوه انتقال به بند یا اتاقی دیگر از هم دور می‌کرد

بهداری و سیستم درمانی زندان

برنامه‌ای مثلاً بهداشتی برای زندانیان در نظر گرفته شده بود که انهم ممنوع شدن سیگار بود. شاید این یک مساله عادی به نظر برسد ولی این ممنوعیت در فضای زندان پیامدهای ناخوشایندی را به همراه آورد.

باممنوع شدن سیگار، مصرف متادون و قرصهای روانگردان و تهیه راحت آن در زندان، فزونی یافت. البته شایان ذکر است این داروها با نسخه دکتر زندان تجویز می‌شد. و این نشان از برنامه‌ای سیستماتیک برای اعتیاد تمامی زندانیان بود. فردی سیگار قاعدتا به دنبال جایگزین می‌گردد و تن‌ها جایگزین برای آرامش را داروی تجویزی پزشک زندان که روان‌گردان‌ها بود می‌بیند وقتی شخص زندانی هم آزاد شد، یک شخص معتاد به قرصهای مخدر خواهد بود. هدف سیستم از بین بردن نیرو جوانان جامعه ایران و بخصوص جامعه کوردستان می‌باشد.

در صورتیکه کسی دچار بیماری حاد و در وضعیت وخیمی بود باید از هفت خان سلسله مراتب تاییده می‌گذشت تا برای درمان کاری برایش انجام شود.

ملاقات و مرخصی زندانیان سیاسی

ملاقات زندانیان سیاسی بیشتر به صورت کابینی بوده واکثرا ملاقات‌ها توسط زندان شنود می‌شدند وگاهی هم ملاقات حضوری برای کسانیکه، از طریق پارتی وداشتن آشنا و یا انفاق به شخص زندانی که محکومیتشان کمتر بود، این نوع ملاقات داده می‌شد.
درمورد مرخصی:

برای مثال اگر یک زندانی سیاسی در زمان مرخصی متواری می‌شد و برای تحمل باقیمانده حبس به زندان باز نمی‌گشت. دادستان تمام زندانیان مریوان را تهدید کرده و به مدت ۵ ماه مرخصی زندانیان سیاسی را لغو می‌کرد. هر چند در آیین نامه زندان‌ها وقوانین قضایی جای برای مرخصی تمامی زندانیان مد نظر قرار گرفته ولی مقامات قضای برای دادن یک مرخصی هزار دلیل و بهانه ومشکل را جلوی پای زندانی می‌گذاشتند.

اعدام در زندان

بعد از خروج من از زندان یکی ازهم سلولی‌هایم در بند عمومی زندان، به نام علی مرادی که به اتهام قتل عمد یک نفر بازداشت شده و به اعدام محکوم شده بود. حکم اعدامش اجرا گردید.
حکم اعدام حکمی غیر انسانی و ناعادلانه است و در هیچ جای که انسانیت اصل حکومت داری باشد این شیوه از مجازات قابل قبول نیست. در ضمن به دلیل نبود مکان لازم و یا نبود دادگاهی که توان اجرای حکم را داشته باشد اکثرا اعدام‌ها در زندان مرکزی سنندج اجرا می‌شدند. البته سالهای قبل ودورتر در زندان مریوان مجازات اعدام، اجرا می‌شد

می‌خواهم از موضوعی جالب و در اصل تراژدیک سخن بگویم. جمهوری اسلامی که خود مسبب صدور حکم اعدام و نابود کردن یک زندگی است. در زندان فرد قربانی را با برنامه‌های خود، به آن وامی دارد تا که در کلاسهای عقیدتی زندان شرکت نموده وتوجیه آن را چنین می‌آورد که با این اعمال خیر، خدا شمار را مورد رحم و مرحمت خود قرار می‌دهد.

وبدین شیوه گامهای بعدی که یکی از این گام‌ها مخبر وجاسوس کردن این زندانی می‌باشد (کسب اطلاعات از دیگر زندانی‌ها و گزارش ان به مسولین زندان) بهره برداری می‌کند.
از شیوه‌های دیگر در مورد محکومین به اعدام، اینگونه بود که جلوی چشم خانواده‌اش مورد اهانت قرار می‌گرفت وبا تحقیر وی (که تو یک قاتل وجانی هستی وحرفهای رکیک) او را کسی

می‌پنداشتند که هیچ حقی ندارد و تو محکوم به هر بی‌احترامی می‌باشی، این عمل اکثراً توسط افسرنگهبان‌ها و کلیدارها صورت می‌گرفت.

و اما دربند جوانان، چندین نوجوان بازداشت بودند که به اعدام محکوم شده بودند؛ و تا رسیدن به سن ۱۸ سال باید انتظار روز مرگ را می‌کشیدند.

آزادی و پایان محکومیت و بازگشت به جامعه

تمامی ۳ سال محکومیت تعزیری را بدون هیچ عفو یا بخششی در زندان سپری کردم و در اواخر سال ۱۳۹۳ از زندان آزاد شدم

با خروج از زندان و گذشت مدتی در انجمن سبزچیا مریوان و در جاهای دیگری شروع به فعالیت دوباره نمودم. البته سعی کردم میان جامعه دوباره جای بگیرم و برای تامین نیازهای مادی لازم بود که مشغول کاری شوم، خواستم به شغل قبلی خود در اداره برق مریوان برگردم ولی از سوی حراست اداره برق مریوان تهدید شده و اجازه دوباره مشغول شدن را بهم ندادند. و محرومیت اجتماعی برای زندانی سیاسی استثنای ندارد. هرچند از ما نامه رسمی دادگاه می‌خواستند و حتی دادستان به شیوه نمایشی به اداره برق تماس تلفنی می‌گرفت؛ که برای بازگشت به جامعه و شروع دوباره زندگی عادی باید تحت پوشش قرار گرفته و به این‌ها کار داده شود. ولی هیچگونه اقدام عملی صورت نگرفت و من دوباره استخدام نشدم.

خروج از ایران

به عنوان یک زندانی سابق و فعال سیاسی ومدنی، همیشه زیر زره بین سازمانهای امنیتی بوده و البته اینبار قصد بازداشت دوباره من را داشتند و حتی من در ایران نتوانستم در جای استخدام شوم تا زندگی روزمره خود را بگذرانم، در ضمن فضای را به وجود آورده بودند که دیگر جامعه تور را پذیرا نبود و مردم از ارتباط با تو ترس داشتند.

خالق فرهنگی جدید می‌شدند که تمام جامعه از ارتباط با زندانی سیاسی ترس داشته باشد. به طور کلی سیاسی بودن را برای افراد جامعه خطر فرض می‌کنند

هنگامی که من در منزل حضور نداشتم، اداره اطلاعات برای دستگیری و بازداشت من، به منزل ما مراجعه کرده بود وقتی این خبر از طریق خانواده ا به من رسید از ایران خارج و به اقلیم کردستان عراق رفتم.

بعد از خروج از ایران بارها خانواده‌ام را بارها تحت فشار قرار داد که من به ایران بازگردانده شوم و حتی تهدید کرده بودند، آن‌ها می‌توانند به کردستان عراق رفته و من را دستگیر یا ترور کنند، این مورد را به خانوادهم گفته بودند. وقتی دیدند تهدیدهایشان بی‌اثر بود، قول کمک و همکاری و زندگی آسوده را برای من به خانواده‌ام داده بودند.

جمعیت حقوق بشر کردستان (KMMK) در سال ۲۰۰۵ میلادی و در حیطه دفاع از حقوق انسانی کردها فعالیت حقوق بشری شروع نمود.

عدنان رشیدی روزنامه نگار و فعال حقوق بشر گرد (عضو هیئت ریس سازمان جمعیت حقوق بشر کردستان) به دلیل فعالیت‌های حقوق بشری سال ۱۳۸۴ خورشیدی در شهر مریوان بازداشت و به مدت هشت سال را در زندان‌های جمهوری اسلامی به سر برده است.

منبع: [جمعیت حقوق بشر کردستان](#)

تنظیم و نشر: [مزوپتامیا کردستان نیوز](#)